

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṙān Musavvar. (۱۱)., Tihṙan Musavvar (11)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: روصم نارەت تاراشتنا

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166687>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

تهدید از محمود

جمعه ۱۷ فروردین ۱۳۵۸ - شماره ۱۱ - سال سی و هفت

آلبوم خانواده شاه در دست مردم
و مطبوعات

فرح، تیراندازی می آموزد

تصاوی

اسرار توطئه در لندن
و نئیس علیه حکومت
اسلامی.

من معشوق اشرف بودم.

خاطرات يك مأمور
عالیرتبه ساواک

گزارش‌هایی از ترکمن
صحرا

اخبار پشت پرده سیاست



ORIS



اوریس



ORIS



Y 225-200

کلام نخست

این نخستین شماره «تهران مصور» در دوران جمهوری اسلامی است. در حقیقت از ۲۲ مهر که ملت رژیم سلطنتی را برکنند. با انداختن تندیس‌ها، رژیم را به زباله‌دانی تاریخ انداخته بود، با رای قاطع خود آنرا تاکید کرد. اینک انقلاب بطور رسمی به ثمر رسیده است. و ما، چون همهی مطبوعات، در انتظار آنیم که بسیاری از تدریج‌ها که مطبوعات را زیر فشار می‌گذاشت، نه از سوی دولت که بهیچ‌روی تاکنون ما را محدود نکرده است - با این رای قاطع، به کار سازندگی بپردازد و دریابد که دیگر انقلاب ایران، از یک مقاله آسیبی نمی‌پذیرد، اما از محدود کردن نویسندگان و مطبوعات چرا. ما با امید به باز و بازتر شدن فضای زندگی حرفه‌یی خود، گام در این دوران می‌نهیم. امیدمان به روشن‌رایی شماست. راه خود را ادامه می‌دهیم. و تصور می‌کنیم که انقلاب و رهبر بزرگ آن و دولت منتخبی، بیش از آن که نیاز به تملق و خوشامد گویی داشته باشند، به انتقاد سازنده و راهنمایی نیاز دارند. و چه باک، که ما از این رهگذر با وجود خدمتی که می‌کنیم، زیر فشار باشیم. روزنامه‌نویسی هیچگاه، حرفه بی‌دردسری نبوده است! امید ما به شما و آینده است.

در کلام نخست نروزی اشاره‌یی به مجلات در اعتصاب شده بود، که سوءتفاهمی برای همکاران ما در امید ایران را در پی داشت. شاید نیاز به نوشتن نباشد که امید ایران، در وضع فعلی یکی از بهترین مجلاتی است که منتشر می‌شود که بی‌تن در دادن به بسیاری از کارها که می‌دانید، خواننده دارد و رسالت خود را می‌شناسد. آن اشاره به مجلاتی بود که در شهریورماه و بعد از آن - در دوران اعتصاب - منتشر شدند. طبیعتاً امید ایران را دربر نمی‌گرفت. دوره تازه امید ایران، جز آقای صفی‌پور - و فرزندان - به قلم و سردبیری علیرضا نوری‌زاده مزین است، که او را به‌عنوان روزنامه‌نویسی متعهد و خوب می‌شناسیم.

چند هفته پیش باید درباره خبری که درباره موسسه اطلاعات در شماره آخر سال پیش نوشته شده بود، توضیح می‌دادیم. بزرگواران و همکارانی چون احمدشهبیدی، احمد احرار و... از آن خبر، که سوءتفاهمات روزهای نخستین حضور کمیته را در اطلاعات در نظر داشت، متأثر شده بودند. ما قصدمان تنها همصدایی نبود، نه دیگر!

مقاله استاد حسین مهبری، برای این شماره گم شد و هنوز پیدا نشده است!

سردبیر

فهرست

گزارش لحظه به لحظه از ترکمن صحرا ۸
این گزارش از وقایع ترکمن صحرا که داوود زواره‌ای فرستاده تهران مصور از دیدار خویش نوشته و خوانندگان را با حقیقت ماجرای ترکمن صحرا آشنا می‌کند.
کشور تنها با «آری‌ها» ساخته نمی‌شود ۴۴
از یاد نبریم بدترین نوع استبداد، استبداد اکثریت بر اقلیت است که شبیه آن را زیاد دیده‌ایم. از یاد نبریم جامعه‌یی اقلیت،

جامعه‌ای بی‌رتک، خاکستری، ساکت و متروکی است که به قبرستان می‌ماند. این بخش از مقاله مسعود بهنود است زیر عنوان کشور تنها با...
می‌خواهند چهره ملی مرا خراب کنند ۴۶
مصاحبه با سرهنگ توکلی رئیس پیشین ستاد عملیات ارتش که پس از ادعاهای «شاه‌نم» استعفای او اعلام شد و خود می‌گوید که به علت قبول نداشتن قرنی رئیس ستاد ارتش کناره‌گیری کرده است.
یکپارچگی ملی در گرو تعیین حق سرنوشت ۴۸
حسین رهرو عقیده دارد که تنها با

تهرانی مصور

صاحب امتیاز و مدیر مسئول عبدالله والا

هفته‌نامه مستقل سیاسی

و اجتماعی

شماره مسلسل ۱۶۱۷

نشانی وقت، خیابان لاله‌زار، گراند هتل

تلفن ۳۱۳۸۳۸ - ۳۱۳۸۳۹

آگهی‌ها ۳۱۱۵۱۵

سردبیر مسعود بهنود

معاون تحریری سیروس علی‌نژاد
معاون فنی حسن لکولی

دبیر صفحات جهان شهلا شریعتمداری

دبیر عکس کاوه گلستان

عکس‌ها از محمد صیاد

مدیر داخلی فتح‌الله والا

حروفچینی محمد شریف

آگهی‌ها صالحی

شهرستانها خانلر حشمت

چاپ شرکت افست (سهامی م.ا)

تلفن: ۳۲۲۵۵۹ - ۳۲۲۶۱۶ - ۳۲۲۶۶۹

پذیرش استقرار حاکمیت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی است که می‌توان ستم ۵۰ ساله دوره طاغوتی پهلوی را از چهره خلقهای ایران زدود و دولت این حق را باید بپذیرد و گرنه یکپارچگی ملی درمخاطره خواهد بود. دنباله داستان «من معشوق اشرف بودم» دمامور ساواک پائیز پدرسالار، و خاطرات زندان که هفته پیش به علت تراکم مطالب امکان چاپ آنها پیدا نشد، در این شماره به ترتیب در صفحات ۳۸، ۴۰، ۴۲ و ۴۶ چاپ شده است.

مبارك باد

این احترام به خواست اکثریت قاطع ایرانیان است



آغاز ایران در دوران «عدل اسلامی» مبارک باد!

این مبارک باد نثار اکثریت قاطع ایرانیان است که خون دادند و «جمهوری اسلامی» خواستند و سرانجام سیزدهم رسیدند و با بیش از ۱۱ میلیون رای که در صندوقها ریختند، و بالاتر از ۹۷ درصد بود، نظر خود را قانونی کردند. اینک رژیم منفور سلطنتی رفته است، ما پشت به تیرگی داریم و روبه روشنائی. شادباش، نثار همه آنها که برای ایران فردا جنگیدند.

شادباش، برای همه خانواده‌هایی که عزیزی شهید دادند و سهمی اساسی در انقلاب دارند.

ایران، از این پس متعلق به ایرانیان است. آزادی، ارمغان انقلاب اسلامی برای ایران است. این آزادی را پاس می‌داریم، با جان پاس می‌داریم. «آری»ها و «نه»ها و آنها که رای ندادند، حتی. همه و همه در کار ساختن ایران آباد و بزرگیم که در آن محرومان، محروم نمانند و دنیا به کام طاغوتیان نماند.

۱۳ نوروز، سیزده بدر سنتی را امسال بر مزار شهیدان بودیم. لاله‌های سرخ نثار آنان که خون سرخشان ایران را از بند رهانید. سالمای دیگر سیزده را در سرزمین سبز، و آبادان، ایران برگزار خواهیم کرد.

خرمی نثار شما. آغاز جمهوری اسلامی مبارک!

یادداشتهای کوچه انقلاب

□ نخستین روزهای سال نو، در روزی سرد که فضای خالی بهشت‌زها آنرا سردتر می‌کند، بر بالین شهیدان ایستادیم. بهشت‌زها. اینک بهشت زهراها و حسین-هاست، بهشت همه‌ی آنهاست که قلب تاریخ نام گرفته‌اند، اما ماتم‌سرای ما زنده است که می‌گویند «... در بهار آزادی، جای شهدا خالی». گردان آنجا خفته‌اند، اینسو و آنسو بر بالینشان خانواده‌هایی داغ بر دل.

مادری می‌گوید: «کاش اسد من بود که...» می‌گویم مادر «نه اسد شما که اسد همه ما بود، اسد ملت بود، آن شیری که چون همه‌ی بلند همتان جهان. دل‌آورانه در ستیز بود و دل‌آورانه شهید شد، نه فرزند شما، که برادر همه‌ی ما بود، قلب ما بود» نگاهش پاسخی است برسختن من که تعارف نکرده‌ام. در نخستین شب سال شنیدیم، از ژ-۳ مبارزان گلوله‌ها برخالی‌آسمان نشست، به نشانه آن که خواهران! برادران شهید! راهتان ادامه دارد.

از پدر و مادری که از سر گوری می‌آیند، هرچه می‌پرسم، نمی‌گویند برای که آمده‌اند و داغ کدام شهید را بردل دارند. پدر زمزمه می‌کند: «همه‌ی اینها که اینجا خفته‌اند، فرزندان من‌اند، اگر فرزند من تنها جای دیگری بود و بقیه اینجا بودند، من باز به اینجا می‌آمدم.

برگورها، جا در جا، گلپا ریخته شده، بر بالای سر هر کدام نهالی جوان کاشته‌اند، به نشانه‌ی نوری حرکت‌هایمان،

یعنی که بهار آزادی تازه از راه رسیده است. تا این نهال، درخت تناوری شود، تا این درخت سایه‌ده شود، ما آنرا آبیاری خواهیم کرد. بلند همتان با خون خود. و ما با همت کمان با همه‌ی توان خود.

در آغاز سال نو، بسیار کسان، هر روز برای تجدید عهد می‌آمدند. کم‌نبودند، همانقدر که فضا ازاد است می‌توانی بر مزار «اختای» تا بدل قهرمان شعری از او بخوانی یا دیکران و دیکران... و خانواده رضانی‌ها و اادپوشی‌ها و احمدزاده‌ها نیستند که عزا دارند. عاطفه و دامون گل‌سرخ، همسر مبارز و فرزند کوچک خسرو گل‌سرخ نیز. و همه و همه ما.

راستی ادبیات، در محک زمانه نشان می‌دهد که چه اثر گذار است و چه وزنی دارد.

بر بالای سر، بر بالای مزار شهیدان لاله بود. لاله سرخ. یادت بخیر عارف که سرودی «برگور جوانان وطن لاله دمیده» و لاله را که ادبیات ما خوین دل دیسده است و عزادار معنایی انقلابی بخشیدی، آری از باری که ادبیات ما وبه ویژه ترانه‌ی عارف بردوشی لاله نهاده‌اند، بر مزار شهیدان لاله بود. لاله خونین جگر.

و تردید نکنید که از ادبیات انقلابی این ماههای ما نیز، بسیار معانی تازه برای، اشیا و مدانها و افراد دست و پا خواهد شد، آنروز که مردم خواندند «ازهارى کوساله. بازم بگو نواره. نوار که پا نداره!» من و برادر بزرگوارم صبا، ساعتی را بهت زده مانده بودیم. از آن ذوق، از آن سلیقه و

انتخاب و نکته سنجی.

ایرانی است و بار تاریخ، بارادیات، بار حافظ و سعدی، بار مولانا و شاهنامه بر دوشش. ایرانی است!

□ در کوچه‌های انقلاب، این ماهها، همه چیز زیباست، هر لطفه‌اش زیباست. دیده‌اید که مرگ سیاه‌ترین لحظات نیز، زیباست چه پرشکوه است در کوچه‌های انقلاب خلق بیدار و از بند رسته را دیدن که هوشیار پاس می‌دهد. انقلاب را پاس می‌دارد.

اما، در همین کوچه‌ها دلزدگی نیز هست. اما دلزدگی‌ها و رنجش‌ها، فقط نازک‌دلان را گرفتار یاس می‌کند. نابخردان و کم حوصله‌ها را فقط به لطفه‌پردازی ابلهانه می‌اندازد «بابا! خدا پدر شاه را بیمارزده» فقط مجانیان ممکن است ناراضایتی خود، رنجش خود، و دلگیری خود از انقلابیون را - که حتی مسلم آنست آنهاست - با جمله «کاش شاه برمی‌گشت» بدرقه می‌کنند. آنها هستند که افاق گرم خود را به خشک شدن عالمی از سرما ترجیح می‌دهند.

در کوچه‌های انقلاب، در کنار صفی دراز، صورتها، به نشانه‌ی خشم، و نفرت زنی بزرگ کرده را بدرقه کرد که می‌گفت «شاه، خیلی هم خوب بود». اینها راستی از کجا آمده‌اند. مگر نه اینکه شایسته همان حکومت بودند، قرن‌ها گذشت و بر نخواستند و آگاه نشدند، اینک که خلق برخاسته و ضربه‌های سهمگین بر پیکر آن

سفاک و نظم منحطش وارد آورده‌اند، آنان با «والیوم» - آنها هم از قوی‌ترین انواع آن - خود را به خواب مصنوعی برده‌اند.

خواب، ارزانی آنها. ملت، اگر صدها هزار بار نیز روزهای بدتر از این ببیند. اگر خودکامگی را لمس کند، اگر همه آنچه ضد انقلاب می‌گویند درست باشد، باز شاه را طلب نخواهد کرد، در کوچک‌های انقلاب از حنجره‌های فریاد زده خون می‌چکد، ملت، به جبران سکوت سالهای سال خود، بیداری می‌طلبد. و این بیداری را به قیمت مرگ، با خواب آنچنانی عوض نمی‌کند.

□ از رنجش سخن به میان آمد. آری گاه هست و بسیار دلگزا است. در میان ادبیات زیرا کسی، گاه ضدانقلاب چهره می‌نماید لیست می‌سازد. تهمت می‌زند. سنگ می‌پرانند. تهدید می‌کنند، تند می‌رود. کاسه داغتر از آتش می‌شود. لیست یاران ک. گ. ب (سازمان جاسوسی شوروی) نیز از این دست بود و نام عزیزانی را در آن دیدیم که سالها مبارزه‌شان را هنوز دریاد داریم. وقتی لیست‌سازان مشغول لاس‌زدن باحکومت بودند، شاملو در زندان رشت بود و یا در زندان اراک، سالهای پیش از ۴۰ و حالا وقتی آن بزرگ‌مرد باز آمده است. تا پس از ۴۵ سال از آن آزادی که انقلاب مردم فراهم آورده، بهره‌گیرد و سخن بی‌کنایه و بی‌اشارت بگوید، پشت این بیچاره‌ها لرزیده و نام عزیز او را در هم لیست گذاشته‌اند. صبا را. آن سراپا صداقت، که همی

نویسندگان روزهای اعتصاب و اعتراض را به یاد دارند. ما را هدایت می‌کرد، برادری می‌کرد، راه می‌نمود، تا صبح شهر را با چشمان بیدار زیر نظر داشت، هر کدام از ما را که برای لحظه‌یی می‌گرفتند، مثل شیر می‌دوید. هر کدام از ما که از سر بی‌تجربگی در بطن انقلابی سخنی جز سخن رهبری می‌گفتیم، خشم می‌گرفت که «راز پیروزی ما در اتحاد ماست» و فریاد می‌داشت «حزب فقط... رهبر فقط...» سر ترسی داشت.

صبا عزیز که یادم نمی‌رود، شبی در خانه‌اش که میعادگاه بیشتر رویدادهای جدی فرهنگی بود، سالها پیش. با شاملو و ساعدی، گویا، با صمد آشنا شدم. حالا این مرد شده است، نامی که لیست ضد انقلابیون را جلا بختند. باقر مومنی، مهمید، و...

راستی را، عوعوها، در فضای پر از موسیقی خوش انقلاب، این قطره‌ها در دریای پرخروش خلق چه می‌توانند، بکنند. لیست سازان و آنها که چماق تکفیر و افترا و تهمت در دست دارند، کمی اثری گذاشته‌اند که امروز عرض خود می‌برند و زحمت عزیزان ما می‌دارند. مگر نه؟

□ رفیقیم به بازدید همه‌ی کتابها، جزوه‌ها، زیراکس‌ها، شعرها، دست‌نوشته‌ها، که در این یکی دو سال، در جای امن پنهان کرده بودیم. کوهی شده‌است. از تبعیدگاهشان بیرون کشیدیم، تاهوائی بخورند.

در میان آنها، دنبال یادها می‌گشتم، هر کدامشان یادی را زنده می‌کرد، یاد همه‌ی آنها افتادم که در اثر داشتن یک کتاب، یا

۴. بهنود

یک جزوه، خواندن یک شعر، یا... به زندان رفتند. یاد بزرگوار بیژن جزنی افتادم که در زندان آن سفاک نیز تحقیق‌ها کرد و جزوه‌هایش به بیرون می‌آمد، دوباره داخل می‌شد، اینبار با اصلاحاتی که یاران چریکهای فدایی خلق انجام داده بودند. یاد شهادت آنان، یاد وحشت خودمان از داشتن یک ورقه پاره، یاد شبی که مقداری از اینها همراه بود و در ساعت ۲۱ که منع عبور و مرور آغاز می‌شد، گیر افتادم. چه ترسیده بودم، از لو رفتن. گویی مسلسل‌ی یانارنجکی همراه دارم. لحظه‌یی در مقایسه با آن دریا، قطره‌ای را که خودم باشم چه حقیر دیدم. بابت ترس آن شب، بابت پنهان کردن اوراق، و... از خود خجالت کشیدم آنها کمی بودند و ما...؟

تاریخ‌روزهای بیم و امید، تاریخ‌روزهای انقلاب را روزی با همین ورقه‌ها خواهیم نوشت. گرچه تاریخ اصلی را بچه‌های کوچک باخون خود بر دیوارها نوشتند.



داوود زواره‌ای

آنچه در گنبد دیدم
مرا به یاد دیریاسین کفر قاسم، تل زعتر انداخت

گزارش لحظه به لحظه از رویدادهای ترکمن صحرا

فعالیت سیاسی

پس از سقوط شاه روشنفکران و مبارزین ترکمن که زمینه را برای فعالیت‌های آشکار سیاسی مساعد می‌بینند، با ایجاد کانون فرهنگی سیاسی خلق ترکمن به فعالیت‌های سیاسی می‌پردازند. از طرف دیگر روستائیان که سال‌ها با حسرت شاهد غارت منابع ارضی خود بوده‌اند شروع به تقسیم زمین زمینداران بزرگ و مصادره اموال آنها می‌کنند و در ضمن از طریق روشنفکران و تحصیل کرده‌های روستائی (در حد دانش-آموزان و احیاناً بالائی) با کانون فرهنگی سیاسی خلق ترکمن که آنرا نهادی اصیل و از خود می‌دانند ارتباط برقرار می‌کنند و برای حل مشکلات خود از آنها کمک فکری می‌خواهند. متعاقب آن اقدام به تشکیل شوراهای دهقانی به‌عنوان شاخه‌ای از کانون... می‌کنند. کانون بسرعت رشد می‌کند و شوراهای تشکیل می‌شوند، تا آنکه برحسب ضرورت ستاد مرکزی شوراهای خلق ترکمن صحرا ایجاد می‌شود که کانون فرهنگی سیاسی و شوراهای دهقانی به آن وابسته می‌شوند. فعالیت فرهنگی سیاسی کانون که منجر به بیداری و آگاهی خلق ترکمن می‌شود و تقسیم اراضی زمینداران بزرگ قدرتهای محلی را که کسی جز همان فئودال‌ها و عناصر وابسته به آنها نیستند، به وحشت می‌آندازد و شروع می‌کنند به سمپاشی و دام

قلدر بوسیله اربابان انگلیسی‌اش، به‌استناد قانونی بنام «استرداد املاک و اگذاری» مقدار بسیار ناچیزی از زمین‌ها (حدود یک درصد) به صاحبان آنها بازگردانده شد. ماند بقیه اراضی و خاندان دیکتاتور که از فروش و اگذاری اراضی به ژنرال‌ها و غلامان حلقه بگوشی از طرفی به ثروت بادآورده‌ای دست یافتند و از طرف دیگر پایه‌ی نفوذ سیاسی خود را از طریق نظامیان و غیرنظامیان زمین‌دار استحکام بخشیدند. بدین ترتیب با اعمال اسارت سیاسی - اقتصادی راه را بر هرگونه اعتراض و حق‌خواهی بستند در این میان از

نمایش مسخره «تقسیم املاک پهلوی» نیز بهره‌برداری کردند و با فروش جزئی از اراضی به عوامل محلی هم مسالنه زمین را خاتمه یافته تلقی کردند و هم زمینه نفاق را بین مردم چیدند، و کشت مکانیزه هم جواز عبوری شد از صافی خیمه شب‌بازی اصلاحات ارضی و بهانه خوبی برای استفاده از کمک‌های بی‌دریغ و بلاعوض دولتی. در این رابطه بود که در حالیکه بسیاری از دهات منطقه از آب آشامیدنی قابل شرب محرومند، سدوشحکیر با هزینه‌گزافی ساخته شد و در خدمت زمینداران بزرگ قرار گرفت. و اینهمه ستم و ستم‌های بیشمار دیگر که در این مقال نمی‌گنجد خلق ترکمن را همچون دیگر خلق‌های تحت ستم ما به آتشفشان خاموشی بدل کرده بود.

در گنبد چه گذشت؟ هنوز مردم بدرستی نمی‌دانند که در گنبد کاووس و بر مردم آنجا چه گذشت، زیرا رادیو تلویزیون حتی تا پیش از ۲۴ ساعت بعد هم خبری از وقایع آنجا پخش نکردند و بعد هم چه کردند؟ قلب ماهیت و روزنامه‌ها هم زیر سانسور دوگانه دولتی و بیرونی نسبت به مرفی بودن موضعشان، برخی به حقیقت نزدیک و برخی دور از آن، چیزهایی نوشتند اما جریان را آنطور که بود بازگو نکردند. من هم زیر چماق کفر و الحاد و ضد انقلاب و... نمی‌توانم آنچه را دیده‌ام و شنیده‌ام بهمان گونه بازگو کنم، اما بی‌کوشم خود را بیش از آنها به حقیقت نزدیک کنم و سر آخر کسی می‌تواند عمق فاجعه را دریابد که خود زیر رگبار گلوله‌ها صغیر مسلسل‌ها، بوی باروت و رکیکترین کلمات به دنبال جان‌پناه گشته باشد و یا دوستی، برادری و یا آشنائی زخمی داشته باشد و در آن وانفسا نتواند بکسک او بشتابد

باری برای حقیقت یابی باید کمی به عقب برگردیم به سال‌ها پیش، به آن زمان‌ها که رضاخان یکه‌تاز بود و هر چه می‌خواست می‌کرد، زمین‌ها را تصرف کرد، خانه‌ها را به آتش کشید، مردم را به شلاق بست و آنچه از آب و گیاه و زمین بود، به مالکیت دیکتاتور اعظم درآمد. و سال‌ها بعد یعنی پس از شهریور ۲۵ و کنار گذاشتن رضاخان

زدن به اختلافات محلی و با انجام بعضی از تحریکات زمینه برخورد های محلی را فراهم می کنند. حوادث بندر ترکمن که منجر به کشته و زخمی شدن عده ای می شود پیش درآمدی بر اتفاقات بعدی است. زمینداران به منظور جلوگیری از تقسیم زمینی که در حقیقت به آنها تعلق ندارد و املاک غصب شده ترکمن هاست، در گنبد متحصن می شوند. هیاتی که برای رفع اختلاف به گنبد می رود. متاسفانه یکسر به سراغ متحصنین می رود و ظاهراً به آنها وعده پس گرفتن زمین را می دهد. همزمان وزارت کشاورزی نیز اعلامیه ای صادر می کند، با این مضمون که زمین های تقسیم شده به صاحبان آنها برگردانده می شود. در همین موقع به ماشین هیئت حمله ای می شود که در عین حال که می تواند نتیجه طبیعی خشم کشاورزان از آنچه اتفاق افتاده است باشد رد پای زمینداران را هم می توان در آن جستجو کرد. در این میان از زمینه اختلاف مذهب نیز به عنوان چاشنی تحریکات استفاده می شود. این حوادث از پی هم می گذرند تا می رسیم به عصر یکشنبه ۵ فروردین.

افراد مسلح

در این روز تعدادی افراد مسلح از طریق جاده گرگان به آزادشهر (شاه پسند سابق) و گنبد وارد می شوند. در اطراف علت آمدن آنها گفتگوهای می شود، هر کس قضیه را بگونه ای توجیه و تفسیر می کند. در بعد از ظهر این روز نزدیک غروب ناگهان صدای تیراندازی بلند می شود. مردم وحشت زده بیرون می ریزند و می خواهند از چگونگی ماجرا با خبر شوند، اما پاسداران انقلاب با تیراندازی های هوایی پشت سر هم سعی می کنند مردم را متفرق کنند. ظاهراً کسی سیگار گران فروخته است و پاسداران او را دستگیر می کنند. ترکمن ها اعتراض می کنند و می خواهند سیگار فروش را آزاد کنند که جوانک ترکمنی به ضرب گلوله اسلحه کمری یکی از پاسداران کشته می شود. جنازه را به بیمارستان شیروخورشید می برند ولی تیر اندازی همچنان ادامه پیدا می کند. همه غافلگیر شده اند. از خود می پرسند چرا؟ چه اتفاقی افتاده است، بعضی ها می گویند هر چیزی را فکر می کردیم به عنوان عیدی بدهند غیر از گلوله. با فرا رسیدن تاریکی چتر وحشت واضطراب و هزاران سؤال بی جواب بر روی شهر کشیده می شود. جمعیت زیادی جلوی بیمارستان جمع می شوند و جنازه را می خواهند اما پاسداران مانع می شوند.

متعاقب این اتفاقات عده ای از ترکمنها به ستاد مرکزی شوراهای مراجعه می کنند و از افراد داخل ستاد می خواهند که با هم روشن های مقابله با این مساله را بررسی کنند، افراد ستاد با بررسی همه جانبه قضیه آنها مشکوک تلقی می کنند و از مردم می خواهند که آرامش خود را حفظ کنند. اما مردم دست بردار نیستند، حتی بعضی از آنها پیشنهاد حمله به شهر یانی و ژاندارمری را می دهند، ولی از طرف ستاد با سرسختی



هر چه تمام تر رد می شود و برای مردم چنین استدلال می شود که احتمال اینکه این افراد حتی وابسته به کمیته انقلاب هم نباشند، خیلی زیاد است. ممکن است آنها عوامل زمینداران باشند که برای تحریک و ایجاد درگیری توطئه کرده اند. وظیفه ما اینست که با متانت و بردباری و حفظ آرامش خود توطئه آنها را خنثی کنیم. اما مردم خشمگین که کشته هم داده اند، دست بردار نیستند و حتی افراد ستاد را به تنبلی و بی تفاوتی نسبت به سرنوشت مردم متهم می کنند و تهدید می کنند اگر با ما همکاری نکنید رأساً اقدام خواهیم کرد و شما هم ستادتان را جمع کنید و بروید دنبال کارتان، ولی ستاد تسلیم نمی شود و باز هم دلیل می آورد تا بالاخره پس از سه ساعت بحث و جدل مردم قبول می کنند که دست به اقدامی نزنند و منتظر اقدام کمیته انقلاب بمانند با دل هائی پراز خشم و چهره هائی گرفته به خانه های شان برمی گردند. شب سپری می شود در حالیکه گاهگاهی صدای تک تیر هائی بگوشی می رسد.

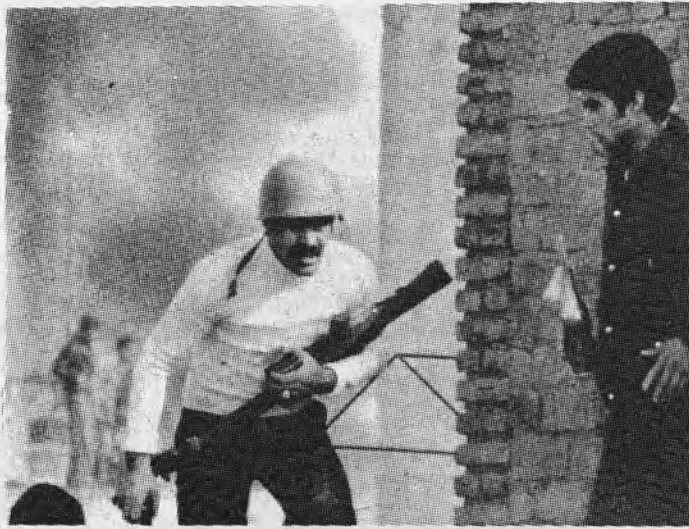
تشییع جنازه

فردا صبح گروهی از افراد ستاد و کانون فرهنگی سیاسی و دیگران مشغول تهیه مقدمات میتینگ هستند که قرار است در ساعت ۲ بعد از ظهر درباره فراندنم برگزار شود. جمعیتی در حدود ۱۰ هزار نفر به بیمارستان مراجعه می کنند که جنازه شهید خود را بگیرند، ابتدا پاسداران مانع می شوند ولی فشار جمعیت باعث می شود که آنها دست از مقاومت بردارند. جنازه توسط مردم به طرف داخل شهر حرکت داده می شود. اکثر مغازه ها بسته است و تلو تلوک مغازه ها باز است که بوسیله انتظامات تشییع جنازه از آنها خواسته می شود برای جلوگیری از برخوردهای احتمالی مغازه های خود را ببندند.

تنها جلوی بیمارستان جمعیت چندبار لاله الله می گویند و بعد از آن هیچ نوع شعار یا صدائی شنیده نمی شود. مغازه هائی که صاحبان آنها به دلیل اعمال ضد مردمی شان مورد نفرت ترکمن ها هستند بوسیله انتظامات شدیداً محافظت می شود تا از هر گونه اتفاق ناگوار و احیاناً تحریک آمیزی جلوگیری شود. در حالیکه تعداد جمعیت به بیش از ۲۰ هزار نفر رسیده است جنازه را به مسجد می آورند و پس از طواف و خواندن دعا که توسط یکی از روحانیون انجام می شود جنازه توسط آمبولانس به بندر ترکمن یعنی - زادگاه شهید (اراز محمد دردی پور) حمل می شود. مردم در خیابان ها پراکنده می شوند و بعضی هم به کمک گروه تدارک گردهم آئی بعد از ظهر می روند. تاظهر از تیراندازی خبری نیست تمام مغازه ها تقریباً بسته است مردم دسته دسته قوی خیابان به بحث در اطراف آنچه اتفاق افتاده است مشغولند. اما شهر حالت انتظاری گنگ و وحشت زار دارد.

میتینگ

شعارهای پارچه ای بزبان ترکمنی در محل گردهم آئی و خیابان های نزدیک آن آویزان می شود. بلندگوها نصب می شود و نزدیک های ساعت ۲ جمعیت کم کم ازدهات و شهر به طرف محل گردهم آئی می روند. محل گردهم آئی در باغ ملی تعیین شده که ضمناً ساختمان کانون فرهنگی سیاسی خلق ترکمن و کانون فرهنگی سیاسی زنان ترکمن نیز در آن قرار دارد. گنبد که اهالی آنرا «میل» می نامند بر تپه ای



زمین‌داران بزرگ زمین‌های توطئه را چیدند. ناگهان به‌داخل میتینگ ریختند و کشتند و بردند و هر چه خواستند کردند دوربین، کیف و وسایل دیگر را گرفتند و دلیم سوخت برای فیلم‌ها و اسلایدها

های تأیید جمعیت و صدای کف‌زدن‌هاشان که رهائی را مژده می‌دهد چنان مرا نیز با خود می‌برد که حتی نمی‌توانم تصور حوادث آینده‌ای نه چندان دور را بکنم، اما واقعتاً بزودی خود را تحمیل می‌کند به عناصری از ناآگاهی، تحریک و دسیسه بهم می‌آمیزند و می‌شود آنچه نماید بشود.

پرواز گلوله‌ها

پرواز گلوله‌ها آغاز می‌شود و شنیدیم هم، جمعیت به همسهمه می‌آید، فریاد می‌کشد، سوت می‌کشد و می‌خروشد اما از طریق بلندگو به آرامش و سکوت دعوت می‌شود، صدای مسلسل‌ها با فریاد مردم بهم می‌آمیزد و صدای بلندگو که مردم را به آرامش می‌خواند کم می‌شود.

بعد از دوسه دقیقه تیراندازی قطع می‌شود و خواندن پیام‌ها ادامه پیدا می‌کند. دو دختر ترکمن از پله‌ها بالا می‌آیند و خود را به‌بام کانون فرهنگی سیاست که میکروفون در آن قرار دارد می‌رسانند. یکی از آنها مشغول خواندن پیام است که باز تیر اندازی شروع می‌شود. تیراندازی ادامه دارد و گاهی‌گاهی شاخه‌های کوچک درختانی که اطراف ساختمان را احاطه کرده‌اند به ضرب گلوله‌ای می‌شکند. دختر

داخل خیابان اصلی دارند می‌آیند و لسی برای اینکه نظم بهم نخورد و از طرفی تصور حمله‌ای هم نمی‌رود، خبر پخش نمی‌شود.

لحظات از پی‌هم می‌گذرند و مردمی که سال‌ها آرزوی شنیدن یک سخنرانی بزبان خودشان را داشته‌اند، مردمی که سال‌ها حسرت به‌دل بوده‌اند که دردهایشان در حضورشان و به زبان خودشان در محیطی خالی از وحشت و بدود از سایه سرنیزه حکومت خودگامه شکافته‌شود، سراپا گوش‌اند و هر کلمه را که از بلندگو خارج می‌شود می‌قاپند و آنرا بگوش جان می‌سپارند.

نسیم ملایمی می‌وزد و شاخه‌های سبز درختان را به آرامی گهواره‌ای که کودکی معصوم در آن خوابیده است حرکت می‌دهد. متن سبز چمن پارک و لباس قرمز زنان ترکمن با روسری‌های رنگین همراه با وقار و متانتشان، شعارهای ترکمنی که بر در و دیوار آویزان است، تابلو پارچه‌ای سوار ترکمنی که پرچمی سرخ بدست دارد، نقش چهره شهیدی که غروبگاه دیروز بخون خود غلتید و حالا یادش را گرامی می‌دارند، جمعیت انبوهی که بر شیب تپه نشسته‌اند و لباسشان زمینه آبی رنگی را بر متن سبز تپه نقش بسته است، سیل خروشان کلمات ترکمنی که پس از سال‌ها خموشی و خفقان امکان بیان شدن پیدا کرده است، فریاد

واقع شده و تپه مشرف به پارک و ساختمان کانون است. ساعت دو و ربع بعد از ظهر را نشان می‌دهد که از بلندگوها شروع برنامه اعلام می‌شود. جمعیتی (بروایات مختلف) بین ۲۵ تا ۳۵ هزار نفر در پارک و سینه‌کش تپه نشسته‌اند. دسته‌ای از زنان و دختران ترکمن با لباس‌های بسیار زیبای محلی که یکدستی و یک‌رنگی آن به شکوه و عظمت آن می‌افزاید در پوششی از شرم مخصوص خود از کانون زنان بیرون آمده و در گوشه‌ای از پارک در صفوف منظم می‌نشینند، با شروع برنامه نمایندگان شوراهای دهقانی یکی بعد از دیگری پیام‌های شورای خود را بزبان ترکمنی می‌خوانند. پس از هر پیام غریو دست زدن و تأیید مردم فضا را به لرزه درمی‌آورد. جز غریو شادی مردم صدائی به گوش نمی‌رسد اما محیط رعب و وحشتی که شب پیش ایجاد شده است روی تعداد جمعیت شرکت‌کننده در گردهم‌آئی تأثیر گذاشته است، و علی‌رغم استدلال دست

اندر کاران که مسالهای نیست مردم که حوادث کردستان را شنیده‌اند به آنچه گذشته با شک و تردید نگاه می‌کنند.

مردم آنچنان خود را به فضای صمیمی گردهم‌آئی سپرده‌اند که به چیز دیگری نمی‌اندیشند خبر می‌آورند که پاسداران از



افتادم. توی خیابان بغیر از تفنگ دارانی که صورت خود را پوشانده بودند فرمانده - شان بلندگو بدست داشت، کسی دیده نمی شد. بازرسی بدنی کردند و دو نفر از ما را جدا کردند و بردند و ما را هم به داخل کوچه‌ای فرستادند، تصور کردیم آنجا ماشینی منتظر است و ما را بجای دیگری خواهند برد. اما از ماشینی، چیزی خبری نبود. به بیمارستان شیر و خورشید رفته به خون «او مثبت» احتیاج داشتند. خون دادم و بیرون آمدم. در حیاط بیمارستان یک جیب سرعت وارد بیمارستان شد. بعد از آن یک وانت بود. دوسه نفر زخمی پیاده کردند که ترکمن نبودند. پاسداران همراه آنها بودند و فریاد می کشیدند که می کشیم و چیزهای دیگری می گفتند که متوجه نشدم، مردمی که برای خون دادن آمده بودند، وحشت زده به این سو و آن سو می گریختند. خود را از دیوارها بالا می کشیدند، و از آن طرف پرت می کردند. از بیمارستان بیرون آمدم. در قسمت های فارسی نشین سنگر بندی می کردند خیابان ها خلوت بود و در سیر چهارراه ها تفنگداران دیده می شدند. فردای آنروز بعد از ظهر در روی بام خانه های منطقه فارسی نشین، پرچم های سبز دیده می شد، و می گفتند می خواهد هلیکوپتر برای تیراندازی بیاید، بما گفته اند خانه هاتان را مشخص کنید که به شما تیراندازی نشود. از گنبد که آمدم، دیگر خبر دقیقی ندارم، ارتباط قطع است. اخبار رادیو تلویزیون را باور نمی کنم، چون از آنچه من دیدم کلمه ای هم در این وسایل ارتباط جمعی بیان نشد. آنچه در گنبد دیدم مریاد دیر یاسین، کتر قاسم، تل زعتر، سنندج و... انداخت امیدوارم اشتباه کرده باشم.

شده است و هر لحظه انتظار دارم که دستی با مسلسل خود را از آنجا به پشت بام برساند (خدا بفریاد خبرنگاران جنگی برسند). بالاخره انتظار سر رسید و دستی نه با مسلسل که با قه ای از بالا آمد و شروع کرد به دریدن شعارها، اما تعجب آور است که بیست نفر آدم را که دراز کشیده بودند، ندید، صدا از هیچکس در نمی آمد، جواکف به کار خود مشغول بود، اما وقتی خواست پارچه ای سمتی دیگر را پاره کند، چشمش به ما افتاد. در حالیکه میلزید سریع به طرف عقب رفت. به او گفتیم ترس ما چیزی نداریم، با تو کاری نداریم اما فایده نداشت رو بیائین فریاد می کشید، «بیائید بیائید اینجا پر است» اما ظاهرا کسی متوجه نبود، چون دوباره با غیظ تمام داد کشید: «مگر کرید پر است بیائید». و دو نفر تفنگ به دست بالا آمدند و گفتند دست ها بالا، دست ها را روی سر گذاشتیم و بطرف پله ها هدایتمان کردند، در حالیکه می رفتیم چشم به کیف و دوربین و ضبط صوت بود. جوانکی که اول آمده بود شروع کرد به پائین انداختن وسایل روی بام. وقتی به کیف من رسید آنرا برداشت و پدرش را باز کرد، ضبط را برداشت، نگاهی کرد و دوباره سر جایش گذاشت، دلم طاقت نیاورد برای فیلم ها، اسلایدها و نوارها چه زحمت ها که نکشیده بودم برگشتم و در حالیکه به طرف آنها می رفتم، گفتم من خبرنگارم اما امانم ندادند، و لگد محکمی نثارم کردند، و یکی از آنها به کسی که لگد زده بود گفت از ضامن خارج و او بطرف نشان رفت، از زمان سربازی یادم هست که بعد از «ضامن خارج» می گویند «آتش» و اما او فرمان آتش نداد، و من هم مثل بچه آدم بطرف پله ها براه

به خواندن پیام ادامه می دهد، پاسداران به جمعیت نزدیکتر می شوند و از ارتفاع تیرهای هوایی کاسته می گردد و به لبه بام نزدیکتر می شوند. جمعیت این بار ساکت است و دختر در زیر رگبار پیامش را می خواند. ضبط صوت کوچک من باز است و بی هیچ تغییری تمام صداها را در خود حفظ می کند گاهی که صدای تیر کم می شود، بلند می شوم و عکس می گیرم و دوربین بدون تنگ - نظری هر چه جلوی چشمش باشد، درحفاظه خود می سپارد، اما نه من و نه آنها از عاقبت کار خبری ندارم. بر شدت تیراندازی افزوده می شود. دیگر امکان اینکه روی بام بایستیم وجود ندارد، چون مشمول تیر هوایی می شویم. کف پشت بام دراز می کشیم تا در پناه لبه سیمانی آن از اصابت گلوله محفوظ باشیم و یک ترکمن در حال دراز کش میکروفون را بدست می گیرد پیامش را می خواند و باز هم مردم را به آرامش دعوت می کند. اما دیگر ممکن نیست، دو سه نفر کشته و عده ای هم زخمی شده اند. پسر بچه ای که روی دامنه تپه ایستاده بود تیر خورد و افتاد و داشت می غلتید که چند نفر برداشتند و بردند. می خواستم عکس بگیرم که صدای اعتراض مسلسل ها برخاست و دستی از همان کسانی که روی بام بودند به دراز کشیدن دعوت کردند. گاز اشک آور هم شلیک می شد. بچه ها لاستیک آتش می زدند، جمعیت فریاد می کشید و چون میلی درم فرو می رفت. ما بیست نفری در روی بام بودیم که دیگر هیچ کاری نمی توانستیم بکنیم جز آنکه منتظر باشیم تا چه می گذرد. پاسداران کانون را محاصره کردند و بشدت به شیشه ها و دروینجره آن شلیک می کردند. از بلندگوی کسی که ظاهرا فرمانده آنان بود همه چیز شنیده می شد. فحش خواهر و مادر به کسانی که داخل ساختمان بودند تا دستور خارج شدن از داخل کانون و دعوت پاسداران به قطع تیراندازی، اما این آخری خریدار نداشت یا شاید ساختگی بود، چون تیراندازی قطع نمی شد و صدای شکستن شیشه ها و بیرون ریختن اثاثیه داخل کانون به تشنج محیط می افزود. فرمانده با بلندگو تقاضای ماشین کرد تا کسانی را که دستگیر کرده اند ببرند. دیگر قطعی شده است که به سراغ ما هم خواهند آمد چون از قراین پیدا است که کار پائین تمام شده است. دوربین و ضبط را بستم و داخل کیف گذاشتم. چشم به لبه پشت بام به آنجا که نردبام قرار دارد خیره

نمایشگاهی افشاگر به همت دانشجویان هنرهای زیبا

گزارش مصور کشتار مردم در سنج

عکسهای نمایشگاه از باران گلوله در زمین و آسمان گرفته شده است



«نوروز در کردستان» عنوان نمایشگاه عکس و گزارش مصوری از وقایع سنج بود که به همت دانشجویان دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران از ۹ تا ۱۷ فروردین ماه در محل این دانشکده برپا گردید. نمایشگاه «نوروز در کردستان» که چندمین کار دانشجویان دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در چند ماه گذشته است، بی تردید یکی از ارزنده ترین نمایشگاههایی است که آگاهانه در جهت افشاکاری ماهیت ضد خلقی ارتشی که سالیان دراز تحت سلطه امپریالیسم بوده و در جهت منافع جهانخوازان و عوامل ارتجاع داخلی سازمان یافته، برپا شده است. این نمایشگاه در هر گوشه و در هر تصویر می نمایاند که این ارتش هنوز ضد خلقی است، ماهیت ضد مردمی خود را، علیرغم اعلام پیوستگی ظاهری، از دست نداده است و با اشاره عوامل ارتجاع که در رأس دستگاههای اداری، دولتی و نظامی قرار گرفته اند، آماده کشتار مردم است، مردمی که سالیان دراز برای احقاق حقوق اجتماعی و اقتصادی خویش مبارزه کرده و خون

داده اند. این نمایشگاه فریاد می زند که ارّه به باید از بن دگرگون گردد و به جای ارتش مزدور شاه و تا مغز استخوان فاسد، ارتشی متشکل از گروههای گوناگون مردم سازمان یابد تا بتواند حافظ منافع و خواستههای خلقهای ستم کشیده ایران باشد.

آفتش نمایشگاه مرد کرد مسلحی را نشان می داد که بدنش با تیر دژخیمان سوراخ سوراخ شده، اما همچنان استوار ایستاده است و این نشانگر خستگی ناپذیری خلق است که به جای یک شهید، صدها و هزاران مبارز می پرورد و تا نابودی ستم و بهره کشی و استثمار، از هر نوع که باشد، به پیکار ادامه می دهد.

نمایشگاه «نوروز در کردستان» گزارش کشتار وحشیانه مردم در نوروزی بود که نخست وزیر دولت موقت انقلابی از مردم سراسر ایران درخواست کرده بود به خاطر بزرگداشت پیروزی بدست آمده، آنها هر چه با شکوه تر برگزار کنند. و مردم قهرمان سنج به راستی که با شکوه از خواستههای خویش دفاع کردند. با دستهای خالی و در

زیر آوار گلوله و خمپاره آزادیهای بدست آمده را نگه داشتند و نگذاشتند که عوامل ارتجاع پیروزیهای بدست آمده با خون عزیزانشان را دیگر بار از آنان بازستانند. اما مردم هر چه که با شکوه مبارزه کردند، دژخیمان ناجوانمردانه هجوم آوردند و کشتند و حاصل این مبارزه شکوهمند بیش از ۲۰۰ کشته و ۴۰۰ زخمی بود.

عکسهای نمایشگاه که با اعداد به ترتیب شماره گذاری شده بود از عکسهای کشتار ارتش ضد خلقی شاه در ۱۷ مهرماه گذشته در سنج آغاز شده و با کشتار مردم در روزهای آغاز سال نو توسط ارتش ملی اسلامی خاتمه یافته بود. عکسهای وقایع ۵ و ۶ بهمن ماه که نشانگر سفاکی ارتش شاه بود و هجوم ۲۰۰ پاسبان در این روز به شهر با برنامه حساب شده و غارت و چپاول مغازه ها و جاری ساختن نفت در جوی های شهر و به آتش کشیدن شهر و از جمله مساجد امین (مسجد اهل تسنن) و مسجد حسینیه (مسجد شیعیان) و مسجد قرآن (مقر مقتی زاده) و همچنین صحنه هایی

از مبارزه قهرمانانه مردم سنندج و مهاباد و دیگر شهرهای کردستان و پاتین کشیده شدن مجسمه‌های شاه جلاد نیز در این نمایشگاه نمایش داده شد.

چه کسی می‌اندیشید که چهره‌های خندانی که آنچنان از سقوط شاه به‌وجود آمده بودند، بار دیگر در نوروزی چنین به خون بیالاید و در غم بنشینند؟ عکس‌های سقوط پادگان مهاباد دیدنی‌تر است.

چهره‌ها می‌نمایند که مردم می‌پنداشتند دیگر پیروز شده‌اند، دیگر زمان ستم‌کشی‌های مضاعف به پایان رسیده است. مردان پیر و جوان با سینه‌های ستبر و لباسهای زیبا و برازنده کردی با شالهایی که بر سر نهاده‌اند، پس از فتح پادگان، نظامیان را در برگرفته‌اند. ارتش شاه دیگر سقوط کرده است. اما اینها آنچنان که روزهای «خون و فریاد» نوروز کردستان نشان داد خوشبختی‌های پس از پیروزی موقت بود. غرور زودرس شادمانیهای بدست آمده بود. یکماه و اندی پس از پیروزی و سقوط رژیم پهلوی، عکس‌ها، چهره‌های دیگری را نشان می‌دهد. باز سنگروچنگ، باز تفنگ و مسلسل و بدنهای سوراخ سوراخ و بانگ «لا اله الا الله»، باز حرکت آمبولانسها و انتقال مجروحان و جسد بی‌جان شهدا در سردخانه‌ها، اما این بار دشمن کیست؟! این بار چه کسی دستور کشتار داده است؟ در پای عکسی نوشته شده است: ارتش ملی؟! همستگی خود را ثابت می‌کند و در کنار آن هواپیماهای در حال مانور و هیلکوپترهایی از آسمان خانه‌های مردپرا به گلوله می‌بندند. و سپس دیوارها و پنجره‌های شکسته. خمپاره، اینست هدیه نوروزی ارتش ملی؟! به خلق کرد. اما خلق پایانی ندارد. باز عکس پیران و جوانان کرد که بردروازه‌ها و پشت بامها پاسداری می‌دهند. از خاک و خواست و آرمان خویش که بیش از پنجاه سال است در راه آن مبارزه کرده‌اند، دفاع می‌کنند. در نمایشگاه پوستر بزرگی بود با مشتهای گسره‌کرده و دهانهای باز رنجبران که آزادی را فریاد می‌کنند و در پای این پوستر نوشته شده بود آزادی را پاس داریم.

و در گوشه‌ای دیگر دستی شکافته به نشانه نفاق که منجر به شکست انقلاب می‌شود. یکی از پرگزارکنندگان نمایشگاه می‌گفت: «این عکس‌ها را در میان جنگ و در لحظاتی که گلوله از آسمان و زمین می‌بارید گرفته‌ایم. برخی از عکسها را نیز



دیگران در اختیار ما گذاشته‌اند. هدف از برپائی این نمایشگاه افشاگری و تاکید برخواستهای برحق خلق کرد است. ما می‌خواهیم که خواستهای خلق کرد را در رابطه با تضادهایی که کمیته‌ها با مردم

دارند نشان بدهیم. ما می‌خواهیم بگوئیم که هیچکس حتی کمیته امام نمی‌تواند جلو خواستهای خلق را بگیرد.

دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا در روزهای انقلاب کارهای مثبت و ارزشمندی انجام داده‌اند، آنها در هفته همستگی اولین نمایشگاه نقاشی، پوستر را به عنوان «هنر مردمی» برپا کردند و سپس «پوسترهای انقلاب» را در روزهای بازگشائی دانشگاهها و بعد «گزارشی از انقلاب» را به نمایش گذاشتند. در نمایشگاه گزارشی از انقلاب، عکسهایی از حرکت‌ها و تظاهرات مردم از اوایل جنبش تا فرار شاه و روزهای پس از آن به نمایش درآمده بود. و اکنون «نوروز در کردستان» آخرین کار دسته‌جمعی دانشجویان دانشکده هنرهای زیباست. به گفته یکی از دانشجویان این دانشکده تا اول ماه مه چند نمایشگاه دیگر نیز برپا می‌شود. وی موضوع نمایشگاههای بعدی را بهتر دید که عنوان نکند. او گفت: هدف ما حرکت در جهت مردم است. ما جمع دموکراتی هستیم که ممکن است نسبت به سازمانهای متفاوتی وابستگی و یا سمپاتی داشته باشیم، ولی کارها را در زمینه‌های مختلف به عنوان «فعالیت هنری» با یکدیگر ارائه می‌کنیم. هدف ما همچنین اینست که نمایشگاهها را در تهران محدود نکنیم و این فعالیت‌ها را به شهرستانهای دیگر نیز ببریم. در رابطه با این هدف در اصفهان، اگر چه با مشکلات بسیار، نمایشگاهی برپا کردیم و در یزد نیز پس از تشکیل نمایشگاه، از ادامه کارمان جلوگیری کردند که کار به تحسن کشید. ما می‌خواهیم «هنر مردمی» را به مردم معرفی کنیم. مردم ما به طور کلی با هنر بصری آشنائی ندارند. ما می‌خواهیم که این نوع «هنر» را به میان مردم ببریم تا درآینده تصاویر و عکس‌ها بتوانند به راحتی با مردم سخن بگویند.

در نمایشگاه «نوروز در کردستان» همچنین عکسهایی از استقبال پرشکوه مردم سنندج از آیت‌الله طالقانی «آیت‌الله شیخ عزالدین حسینی» و همچنین نامه‌ای از یک مدیر بیمارستان به آیت‌الله طالقانی به نمایش درآمده بود. در این نامه نوشته شده بود، خلق کرد تجزیه طلب نیست و بهانه تجزیه طلبی حربه کهنه‌ایست که بوسله آن بارها و بارها خلق کرد بخاک و خون کشیده شده و حقوق ملی‌شان پایمال گردیده است.

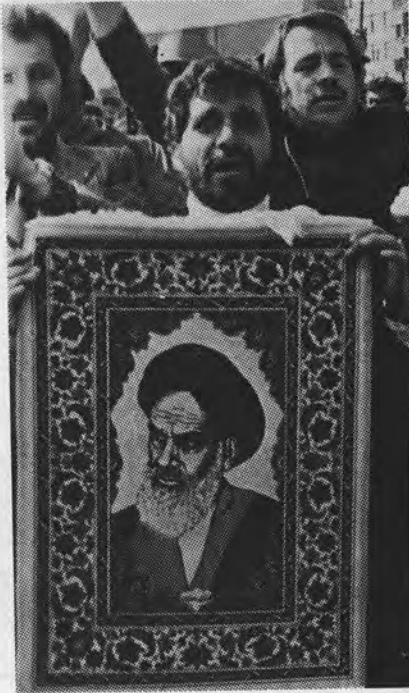
پیام امام:

جمهوری اسلامی ایران، رسمی شد

آیت‌الله العظمی خمینی، روز ۱۲ فروردین به مناسبت آغاز جمهوری اسلامی، پیامی به این شرح خطاب به ملت ایران فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم
و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين وصدق الله العظيم.

من به ملت بزرگ ایران که در طول تاریخ شاهنشاهی که با استکبار خود آنان را خفیف شمردند و بر آنان کردند آنچه کردند صمیمانه تبریک میگویم. خداوند تعالی بر ما منت نهاد و رژیم استکبار را با دست توانای خود که قدرت مستضعفین است درهم پیچید و ملت عظیم ما را ائمه و پیشوای ملت‌های مستضعف نمود و با برقراری جمهوری اسلامی وراثت حق را بدانان ارزانی داشت. من در این روز مبارک روز امانت امت و روز فتح و ظفر ملت، جمهوری اسلامی ایران را اعلام میکنم. بدنیا اعلام میکنم که در تاریخ ایران چنین رفراندومی سابقه ندارد. که سرتاسر مملکت با شوق و شغف و عشق و علاقه به صندوق‌ها هجوم آورده و رای مثبت خود را در آن ریخته و رژیم طاغوتی را برای همیشه در زباله‌دان تاریخ دفن کنند، من از این همبستگی بی‌مانند که جز مشتی ماجراجو و بی‌خبر از خدا همه و همه به ندای آسمانی «واعظموبیحبل‌الله جمیعا» لبیک گفتند و با تقریباً «اتفاق آراء» به جمهوری اسلامی رای مثبت دادند و رشد سیاسی و اجتماعی خود را به شرق و غرب ثابت کردند، تقدیر میکنم. مبارک باد بر شما روزی که پس از شهادت جوانان برومند و داغ دل مادران و پدران و رنج‌های طاقت‌فرسا، دشمن غول‌صفت و فرعون زمان را از پای درآوردید و با رای قاطع به جمهوری اسلامی، حکومت عدل الهی را اعلام نمودید. حکومتی که در آن جمع اقشار ملت بایک چشم دیده میشوند و نور عدالت الهی بر همه و همه به یک طور می‌تابد و باران رحمت قرآن و سنت بر همه کس به یکسان می‌بارد، مبارک باد شما را چنین حکومتی که در آن



اختلاف نژاد و سیاه و سفید و ترک و فارس و لر و کرد و بلوچ مطرح نیست. همه برادر و برابری، فقط و فقط کرامت در پناه تقوی، و برتری به اخلاق فاضله و اعمال صالحه هست.

مبارک‌باد بر شما روزی که در آن تمام اقشار ملت بحقوق حق میرسد. فرقی بین زن و مرد و اقلیت‌های مذهبی و دیگران در اجرای عدالت نیست. طاغوت دفن شد و طغیان و سرکشی بدنبال او دفن میشود و کشور از چنگال دشمن‌های داخلی و خارجی و چپاولگران و غارت‌پیشگان نجات یافت. اینک شما ملت شجاع پاسداران جمهوری اسلامی هستید. اینک شما هستید که باید این ارث الهی را با قدرت و قاطعیت حفظ کنید و نگذارید بقایای رژیم متعفن که در کمین نشسته‌اند و به طرفداران زردان بین‌المللی و نفتخواران مفتخوار، در بین صفوف فشرده شما رخنه کنند. اینک شما هستید که باید مقدرات خود را بدست بگیرید و

مجال به فرصت‌طلبان ندهید و با قدرت الهی که مظهر آن جماعت است قدمهای بعدی را بردارید و با فرستادن طبقه فاضله و امنای خود در مجلس موسسان، قانون اساسی جمهوری اسلامی را به تصویب رسانیده و همان‌طور که با عشق و علاقه به جمهوری اسلامی رای دادید به امنای امت رای دهید تا مجالی برای بداندیشان نماند. صبحگاه ۱۲ فروردین که روز نخستین حکومت الله است از بزرگترین اعیان مذهبی و ملی ماست. ملت ما باید این روز را عید بگیرند و زنده نگه‌دارند. روزی که کنگره‌های قصر ۲۵۰۰ سال حکومت طاغوتی فرو ریخت و سلطه شیطان برای همیشه رخت برپست و حکومت مستضعفین که حکومت خداست بجای آن نشست.

هان ای ملت عزیز، که با خون جوانان خود حق خود را بدست آوردید. این حق را عزیز بشمرید و از آن پاسداری کنید و در تحت لوای اسلام و پرچم قرآن، عدالت الهی را با پشتیبانی خود اجرا کنید. من با تمام قوا در خدمت شما که خدمت باسلام است این چند روز آخر عمر را می‌گذرانم و از ملت انتظار آن دارم که با تمام قوا از اسلام و جمهوری اسلامی پاسداری کنند. من از دولت‌هایی خواهم که بدون وحشت از غرب و شرق، با استقلال و فکر و اراده، باقیمانده رژیم طاغوتی را که آثارش در تمام شئون کشور ریشه دارد پاکسازی کنند و فرهنگ و دادگستری سایر وزارت‌خانه‌ها و ادارات که با فرم غربی و غربزدگی برپا شده است به شکل اسلامی متحول کنند و بدنیا عدالت اجتماعی و استقلال فرهنگی و اقتصادی و سیاسی را نشان دهند. از خداوند تعالی عظمت و استقلال کشور و امت اسلامی را خواستارم.

والسلام علیکم و رحمة‌الله

روح‌الله الموسوی الخمينی

۱۲ فروردین ۵۸ - ۳ حمای‌الاول ۹۹

تحصن دانشجویان در کانون و کلا

عده‌ای از دانشجویان و هنرجویان انستیتو تکنولوژی جردن (اتحادیه دانشجویان مبارز) به علت عدم رسیدگی دولت به اعتراض آنها درباره اعدام ضد انقلابی محمود رئیسی و آزادی ناصر نصرت نظامی، با اعلام خواستهای خود، مجدداً از صبح چهارشنبه هشتم فروردین در محل کساح دادگستری دست به تحصن زده و از صبح روز جمعه دهم فروردین وارد اعتصاب غذا شدند.

در این اعتصاب اعضای خانواده محمود رئیسی نیز همراه با دانشجویان شرکت دارند.

در ارتباط با اعتصاب اول، گروهی از کانون و کلا - جمعیت حقوقدانان و نماینده دادگستری برای تحقیق در مورد نحوه رسیدگی به پرونده‌های رئیسی و نظامی عازم رفسنجان شدند که هنوز بخاطر افسکالاتی که در رفسنجان پیش آمده نتوانسته‌اند گزارش رسمی‌ای بدهند.

اعضای گروه تحقیق خواستار دریافت پرونده برای مطالعه و تهیه گزارش شده‌اند که اعضای کمیته رفسنجان گفته‌اند: نمی‌توانیم پرونده را در اختیار شما بگذاریم چون اسامی بازپرس و قضاتی که حکم داده‌اند در آن است. گفته‌اند: روی اسامی را کاغذ بچسبانید و دلیل می‌آورند که ممکن است از نوع خط شناخته شوند!!

می‌گویند: يك نفر از شما پرونده را بخواند و ما یادداشت برداریم که پس از بحث و گفتگوی زیاد بالاخره قانع میشوند و یکی از اعضای کمیته قسمتهایی از پرونده (فقط قسمتهایی) را می‌خواند. و متن اصلی وصیت‌نامه را هم با تمام اصراری که از طرف خانواده محمود رئیسی میشود به آنها نمی‌دهند فقط بخشی از وصیت‌نامه را در روی ورقه تایپ‌شده‌ای به خانواده او می‌دهند.

یکی از وکلای اعزامی از تهران حتی دو روز پیش از سایر اعضا فقط برای دریافت اصل وصیت‌نامه می‌ماند، ولی بی‌حاصل.



نخستین سیزده بدر انقلاب باشکوه و پرهیجان

و جاده کرج و چالوس. درعین حال طبق گزارشها بیش از يك میلیون نفر از مردم تهران نیز نخستین سیزده بدر انقلاب را با تجلیل از شهدای انقلاب در بهشت‌زها گذراندند، و به کاشتن لاله و گل مشغول شدند. این کار طبق برنامه تنظیم شده‌ای از قبل، صورت گرفت.

همزمان با سیزده بدر امام خمینی روز ۱۲ فروردین رانین به عنوان روز جمهوری اسلامی اعلام داشت و گفت که مردم ایران این روز را جشن خواهند گرفت. به این ترتیب در سال آینده روز سیزده باشکوهتر خواهد بود چه مردم دو روز و دو جشن دارند، یکی باستانی و تاریخی و دیگر تازه و بدیع.

سیزده بدر امسال باشکوهتر از سالهای پیش برگزار شد. مردم تهران و شهرستانها، راهی صحراها شدند و نحوست ۱۳ را با همه بدیها و زشتیها و نارواییهای سال گذشته بیرون کردند و به سالی آزاد و پرثمر دل بستند.

از بامداد روز سیزده، اتومبیلهایی که مردم را به سیزده‌ها و صحراها می‌برد اتوبانهای اطراف تهران را پر کرد. و به علت کثرت اتومبیل راه‌بندانهای بزرگ ایجاد کرد. شور و شوق سیزده چندان بود که اتوبانها از پگاه تا شامگاه و دیر وقت شب از اتومبیلها انباشته بود. صحراها نیز از جمعیت و بیشتر مردم دوسوی تهران را برای گردش و تفریح برگزیده بودند: جاده آب‌علی

مردم به جمهوری اسلامی رای دادند

نخستین همه‌پرسی جدی و آزادانه مملکت روزهای جمعه دهم و شنبه یازدهم فروردین، در سراسر کشور برگزار شد و ایرانیان، با اشتیاق به برقراری جمهوری اسلامی به جای حکومت سلطنتی، پستی صندوقهای رای رفتند، اکثریت قاطع ملت به جمهوری اسلامی که خواست آنها و خواست امام خمینی رهبر انقلاب بود رای دادند.

از بامداد جمعه، صفهای طولی در محل‌های اخذ آراء به چشم می‌خورد، مردمان یکپارچه آمده بودند تا خواست خود را در صندوق‌ها بریزند، بسیار کسان که بی‌تردید تاکنون در عمر خود رای نداده بودند، یا حتی از کنار صندوق آراء نگذشته بودند، از پیرمردان و پیرزنان تا جوانان تازه برآمده، با صبر و تحمل در صف‌های ایستادند تا نوبت بدانان برسد.

آنچه در فرآیند مربوط به تعیین نوع حکومت بی‌مانند می‌نمود، این بود که اغلب مردم با اعتقاد به اسلام، با ایمان به دستورات قرآن و ائمه اطهار در فرآیند شرکت جسته بودند. آنها اعتقاد خود را با خود تا پای صندوق آورده بودند و برایشان بیش از هر چیز، بیش از برنامه مملکتی و مدیریت سیاسی دین اسلام بود که مطرح بود. به همین جهت شاید بتوان گفت: صداقتی که در این فرآیند جریان داشت، در طول تاریخ فرآیند بی‌نظیر بود.

با وجود این فرآیند در مقدمات بی‌اشکال نبود. بسیاری به برگزاری آن بدین شکل و پیش از تشکیل مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی اصرار داشتند. از همین روی اعلام کرده بودند که در فرآیند شرکت نخواهند کرد. اما شب پیش از فرآیند امام خمینی در پیام تلویزیونی خود از تمامی ایرانیان خواستند که در فرآیند شرکت کنند، حتی اگر نخواهند به جمهوری اسلامی رای بدهند، در روی ورقه «نه» به هر نوع جمهوری که می‌خواهند رای دهند. به این پیام از سوی

بیشتر مخالفان فرآیند هم لیبک گفتند و روز بعد آراء خود را به صندوق‌ها ریختند. نتایج آراء در زمان نوشتن این خبر هنوز به دقت ارقام روشن و اعلام نشده است، اما پیداست که ۹۹ درصد مردم به جمهوری اسلامی رای داده‌اند و این نوع حکومت آینده ایران خواهد بود.

در برگزاری فرآیند دهم فروردین، وزارت کشور طبعاً با حسن‌بینی بردوش داشت ولی این نکته گفتنی است که همه مردم برای برگزاری درست و بی‌دغدغه انتخابات نهایت همکاری را کردند حتی مخالفان، از جمله سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که اعلام کرده بود در فرآیند شرکت نخواهد کرد، در اعلامیه (یک روز پیش از فرآیند) از همه هواداران خود خواست که بگویند تا فرآیند هر چه باشکوه‌تر برگزار شود.

اطرافیان شاه در لندن و نیس جلسات تشکیل می‌دهند توطئه زاهدی و شاپور علیه ایران، در نیس و لندن

تعدادی گذرنامه ایرانی سفید در اختیار آنهاست

انتشار خبری درباره توطئه پیرامونیان شاه در لندن، ناگهان نامهایی را بر سر زبانها انداخت: محمود منصف، مصطفی الموتی، جلال آهنچیان، علی عبیدو، آقاخان بختیار... آنها براساس خبری که در رادیو تلویزیون پخش شد و بعد در مطبوعات منتشر شد، برای بازگرداندن سلطنت و توطئه علیه حکومت اسلامی توطئه می‌کنند. اما روزهای بعد، همزمان با دستگیری چند تن از پیرامونیان این عده، تکذیبها به روزنامه‌ها سرازیر شد. همه در یک نکته مشترک و آن که این عده برای معالجه در اروپا هستند. جلال آهنچیان، عبیدو، مصطفی الموتی، آقاخان بختیار... بهر حال آنان شرکت در توطئه را تکذیب کردند و به نظر درست نیز می‌رسد.

«تهران مصور» از منابع دقیق و موثق خود اطلاعات درستی درباره این توطئه به دست آورده که نشان می‌دهد، فی‌الواقع توطئه‌ی در کار بوده و هست ولی نه با آن

عده. شاید از آن گروه که معمولاً کاری نیز از آنان ساخته نیست، به‌عنوان سرپوشی استفاده کرده است.

و اما اصل ماجرا...

در چهارم مارس، برابر با ۱۳ اسفند، یک انگلیسی بانام سرشاپور ریپورتر - که در اصل هندی - ایرانی است - و از دوستان نزدیک شاه است و همراه کریم آقاخان در سالهای گذشته به دفعات میهمان شاه در ایران بوده و گفته میشود بسیاری از معاملات پشت پرده او را در انگلستان و بلژیک و آلمان انجام می‌داده است، در کاخ بزرگ خود، جلساتی با سیاستمداران ظاهر بازنشسته انگلیسی برپا می‌دارد. که در یکی از آنها که در بیرون خانه او و در خانه یک لرد انگلیسی در نزدیکی بوموس - بندری در جنوب انگلستان - تشکیل شده بود، اردشیر زاهدی و پرویز راجی - سفیر ایران در انگلستان و رئیس دفتر پیشین هویدا و یکی از معشوق‌های اشرف - نیز در آن شرکت داشته‌اند.

یک خبرنگار انگلیسی که این ماجرا را تعقیب می‌کرد و در جستجوی رد پایی از ازارهای و اویسی نیز در آن بود که اولی در انگلستان در بیمارستان و دومی نیز پنهان شده است. معلوم نیست بچه جهت از تعقیب مسیر منصرف می‌شود یا نام او «جیمز مکین تاش» و خبرنگار آزاد چند نشریه جنجالی لندن است.

پس از این جلسات، سرشاپور فعالیت‌هایی برای کشاندن شاه به لندن آغاز می‌کند، وزارت خارجه انگلستان با او، با سردی روبرو می‌شود.

دو موضوع در اینجا جالب است، یکی پیشنهاد او به چند ایرانی که پاسپورت‌های جدیدی، با نامهای ساختگی در اختیارشان قرار دهد، تا به ایران سفر کنند، لاپد برای ترور و یا عملیاتی شبیه به این. یک تروتمند ایرانی که برای رسیدگی به اموالش در ایران و خارج کردن پولهای ساختگی‌اش، محتاج به آن بود که کسی را به ایران بفرستد، در جستجوی گذرنامه‌ی بود تا بتواند، بدون شناسائی ماموران و توجه آنان وارد ایران شود. در اینجا یک رابطه به او خبر می‌دهد، که گذرنامه آماده است و در برابر ۱۰ هزار پاوند (۲ میلیون ریال) تحویل داده می‌شود. تصور می‌رود که این گذرنامه‌ها از

سفارت ایران در امریکا - در اختیار زاهدی - و مغرب - در اختیار سبهدی - و انگلستان - در اختیار راجی - خارج شده باشد و

هم اکنون به تعداد زیاد، در دسترس آنها باشد. مساله جالب دیگر حضور ۵ نفر از ماموران فراری ساواک، در خانه سرشاپور و به عنوان محافظان او بوده است، که ماجرا را صد درصد قطعی می کند.

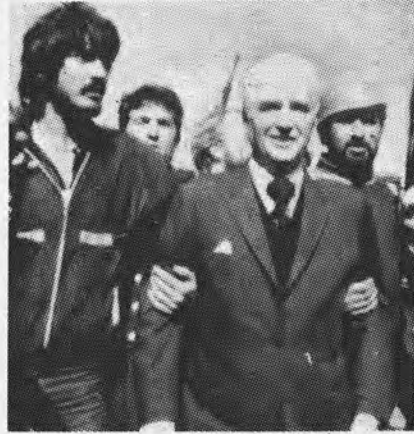
زاهدی، اینطور که پیداست به چند جهت از فعالیتها در فرانسه جلوگیری می کند، نخست آن که فرانسه در طول مدت اقامت امام خمینی در نوفل لوشاتو، از هر نوع حمایتی از حکومت شاه سر باز زده بود، دیگر آن که حتی سفارت ایران در پاریس که معمولا کارهای خصوصی شاه و درباریان را انجام می داد، خودداری می کرد. و بهرامی سفیر ایران در پاریس با اعلام وفاداری به امام خمینی و حکومت اسلامی، و صدور گذرنامه برای قطب زاده که گذرنامه نداشت، عملا راه را سد کرده بود. او برای آن که زیر فشار قرار نگیرد، به بهانه این که در روزنامه های تهران او را برکنار اعلام کرده اند، سفارت را به یک کارمند معتقد به امام و در ارتباط با اطرافیان ایشان می سپارد. در نتیجه منابع اصلی و مهم سفارت در پاریس از اختیار زاهدی و یارانش و توطئه گران خارج میشود و عملا از اوایل بهمن در دست یاران امام قرار می گیرد.

از سوی دیگر در اینجا، سرشاپور به یکی از ماموران خود جمله یی می گوید که خدمتکاران انگلیسی می شنوند. و مطلب درز می کند. او می گوید: پول کافی هم رسیده است و فردای آنروز در برابر «بانک برکلی» دیده می شود و گرچه ماموران بانک فاش نمی کنند، اما کنجکاوان می فهمند که او ۵۰ هزار پوند از حسابش گرفته است.

خبرنگاران تهران مصور، ماجرای توطئه را تا نایس دنبال کرده اند و از حضور چند شخصیت طاغوتی تازه از ماجرا خبر یافته اند که متأسفانه چون گزارششان دیر رسید، برای هفته آینده می ماند.

سولیوان به آمریکا احضار شد

ویلیام سولیوان سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران، هفته گذشته، به آمریکا احضار شد و هنوز معلوم نیست که سفیر تازه این کشور در ایران چه وقت به تهران می آید. ویلیام سولیوان پیش از آنکه به ایران بیاید سفیر کشور خود در فیلیپین و ویتنام



سولیوان را در حالی که بدست نیروهای انقلاب افتاده است می بینید

جنوبی بود. پیش از سولیوان ریچارد هلمز سفارت آمریکا در ایران را به عهده داشت. او رئیس سابق سیا بود.

ویلیام سولیوان از نزدیکان آمریکائی شاه بود و مدام به نفع او به سران آمریکا گزارش می داد.

سولیوان از بین سفیرانی که در دوره انقلاب در ایران بودند، تنها سفیری بود که بدست نیروهای انقلاب افتاد و در روز حمله به این سفارت دستگیر شد، اما بعد او را رها کردند و حتی بابت حمله ای که به سفارت آمریکا شده بود، آقای بازرگان نخست وزیر از آن کشور معذرت خواست.

گفته می شود سفیر آینده آمریکا در ایران «سررمزی کلارک» خواهد بود که به هنگام اقامت آیت الله خمینی در پاریس به عنوان سفیر حقیقت یاب به پاریس رفت و گزارشی درباره انقلاب ایران داد که به نفع جریان انقلاب ایران و همزمان آیت الله خمینی بود.

شاه در دامان مافیا

آیت الله خمینی و اطرافیان در اتاق مدرسه علوی، پس از ورود به تهران. مطبوعات خارجی متعجب اند.

شاه سابق ایران که به اتفاق خواهرش از سران مافیا هستند، و این ماجرا مدت ها است که فاش شده است. انجمن حقوقدانان سویس و وکیلان کنفدراسیون پنج سال پیش، همزمان با ماجرای امیر هوشنگ دولو در سن موریتس و ماجرای قاچاق هروئین اشرف، به بهانه ای محاکمه روزنامه یی که

اخبار آنرا منتشر کرده بود و اشرف از آن روزنامه به دادگستری شکایت برده بود، با مدارک و اسناد ارتباطات آن خانواده را با مافیا و قاچاق هروئین و کوکائین فاش کرد.

اینک شاه سابق، پس از احساس این که مغرب دیگر امن نیست، از اعتبار در مافیا استفاده کرده، و به پایتخت مافیا «باهاماس» رفته است و اینک در آغوش آنهاست.

باهاماس در جنوب آمریکا و در نزدیکی کوبا، از سالها پیش به عنوان پایتخت مافیا معروف بوده است و شاه در خانه گرازبو، یکی از «دون» های مافیا که بزرگترین قمارخانه دار داهاما است، ساکن شده.

آتش بس در گنبد کاووس

در گنبد کاووس سرانجام پس از هشت روز زدوخورد، آتش بس برقرار شد و تیراندازیها قطع گردید. بر اساس مفاد توافقنامه آتش بس، فعلا ارتش ملی اسلامی حفظ آرامش را برعهده دارد.

بنابر گزارشها، در پی مذاکرات هیات اعزامی وزارت کشور با برادران ترکمن توافقنامه ای به شرح زیر بین طرفین متخاصم تنظیم شد:

- ۱- انتقال سریع مجروحین به بیمارستان.
- ۲- عقب نشینی کامل طرفین از سنگرها و مواضع دفاعی خود و پاکسازی شهر.
- ۳- شروع مذاکرات درباره آزادی فوری دستگیرشدگان.
- ۴- حفظ نظم شهر تا اطلاع ثانوی به عهده ارتش ملی اسلامی ایران است.

در جریان زدوخوردهای گنبد، گروههایی ادعا کردند که این نبرد را چریکهای فدائی خلق آغاز کرده اند، در حالی که سازمان چریکها در شروع جنگ در ترکمن صحرا ضمن اعلامیه ای نبرد را به زیان انقلاب ایران خواند و اعلام کرد که هر کس جنگ را ادامه دهد ضد انقلابی است. ضمنا سخنگوی سازمان چریکها در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که: «ما فکر می کنیم فقط دشمنان ایران خواهان جنگ بین خلقها هستند. این جاسوسان سیا، عوامل ساواک و سرمایه داران وابسته هستند که کوشش می کنند جنگ داخلی برای بیندازند تا بتوانند از این طریق راه را برای سلطه امپریالیسم هموار کنند.»



□ ستاد ارتش ملی، که سالها بود در اختیار ژنرالهای چندستاره و مخالفان مصدق بود و کسانی که به مخالفت با او و شرکت در کودتای ۲۸ مرداد افتخار می کردند. تغییر چهره داده، همزمان با محو قالیها و تابلوهای گرانقیمت و میل و سندلسیها و تصویرهای بزرگ شاه سابق و خاندانش، ژنرالهای آنچنانی نیز مفقود شده اند. اینک در ستاد ملی هر چه امیر است از بازنشنگان به اجبار و یاران مصدقند. مثل سرلشکر تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش او.

□ سرانجام نیز، یک نفر از مسئولان رژیم سابق پیدا شد، که او را به زندان بردند و جز خانواده، همکاری نیز برای او دل سوزاندند. آنهم رحمت حقدان، مسئول سازمان دانشجویان و در این اواخر استاندار اصفهان بود که با وجود داشتن تائیدهایی از سوی مراجع تقلید اصفهان به زندان قصر افتاد، و جالب این که همکاری، استادان دانشگاه و چند دانشجو تکاپو می کنند، تا او از بند رهایی یابد.

پیش از این ملک ساسان ویسی مدیر تل فیلم در تلویزیون و عباس نعلبندیان و ژبان دوتن اعضای کارگاه نمایش وابسته به رادیو تلویزیون دستگیر شده بودند و هنرمندان تلاش چشمگیری را آغاز کرده اند، تا نجاتشان دهند.

□ با اعلام اسامی گروهی از دست اندرکاران رژیم سابق، به عنوان توطئه گران علیه حکومت اسلامی، در لندن، سر و صداها برآه افتاد. نگرانیهایی باعث آمد. اعضای خانواده گروههایی که نامشان آمده بود به تکاپو افتادند. و تکذیب پشت تکذیب بود که رسید. از جمله علی عبدو، مصطفی الموتی، آقاخان بختیار، دکتر صدر و... در تهران نیز اعضای خانواده بعضی از آنان دچار دردسر شدند. دختر و سپس پسر آقاخان بختیار را برای بازجوئی به کمیته بردند. و پس از چند ساعت به دلیل آن که مساله‌یی

□ قطب‌زاده، سرپرست سازمان رادیو و تلویزیون ایران، برای مناظره تلویزیونی با دکتر براهنی شرطی را عنوان کرده است: پنخشی نوار «ویدیو تپ» مصاحبه‌های قبلی دکتر براهنی که در آن با شدت و حدت در دفاع از رژیم از مارکسیست‌های اسلامی! «مبارزان اسلامی» انتقاد کرده است.

دکتر براهنی تبریزی است، دوران کودکی خود را در (راسته کوچه) گذرانده، نام خانوادگی قبلا «حمام‌چی» بود، بعد آنرا تغییر داد، دکتر براهنی تحصیلات عالی خود را با سختی تا مرحله دکترای ادبیات زبان انگلیسی گذرانده است. بعد از آنکه به امریکا رفت، که خود داستان مفصلی دارد که چگونه سر ساواک و حکومت را کلاه گذاشت و گریخت با سماجت به کنگره امریکا هم راه یافت و پیراهن خود را درید و جای شلاقها و شکنجه‌هایی که در ایران بر بدنش باقی بود، به نمایندگان کنگره نشان داد: رعایت حقوق بشر!!

دکتر براهنی با انتشار، اعلامیه، کتب و سخنرانی با رژیم گذشته مبارزه کرد، کتاب شعری با نام شعرهای «زندان ظل‌الله» منتشر کرده است.

دکتر براهنی دوبار ازدواج کرده است، آخرین بار یکی از شاگردانش، که مادر او با «رضا فلاح» مشاور نفتی شاه و عضو موثر سابق هیئت مدیره شرکت نفت مشترکی زندگی می کند این خانم قبلا همسر «سرلشکر مزین» نماینده شاه سابق در گرگان بود و از او دارای پسری است که فعلا در خارج تحصیل می کند و پدرش، سرلشکر مزین در جریان انقلاب خود را به پسر رسانده است.

وجود نداشت، آزاد شدند. در مورد بقیه نیز چنین بود.

□ وجود يك مقاله از دکتر محمود عنایت و يك نقل قول از «نگین» در شماره اخیر خواندنیها. نخستین شماره‌یی که پس از توقیف علی‌اصغر امیرانی منتشر شد، نشان از آن داشت که خواندنیهای تازه را عنایت منتشر کرده است. محمود عنایت، روزنامه نویس برجسته، نویسنده سرشناس که با شهادت تمام سخنش در همه‌ی ماههای اخیر گفته است، به دستگیری بدون محاکمه امیرانی اعتراض کرده است.

□ با سفر امیر تیمور، وزیر کشور و کار کابینه‌ی مصدق به خارج از کشور احتمال ریاست او بر شورای مرکزی حزب جمهوری خلق مسلمان منتفی شد. شهاب فردوس، قاضی خوشنامی که شاه به خویش تشنه بود و یکبار مبصر را برای آزار او فرستاده بود که با وساطت یکی از دوستانش مساله منتفی شد، و دکتر شبستری عالم معروف و صدر بلاغی دانشمند سرشناس از پایه گذاران این حزب تازه‌اند که وابستگی خود را به آیت الله شریعتمداری پنهان نمی کند.

□ مهندس بازرگان، نخست وزیر، اکثر شبها در نخست‌وزیری می خوابد، چون تا پاسی از شب کارهای متراکم مملکت او را مشغول می دارد. برای دیدن خانواده، منزل دخترش را ترجیح می دهد. برای ملاقات، حتی مذاکرات مهم، نخست‌وزیری را بعزت مراجعات زیاد مناسب ندانسته و منزل دوستانش را برمی گزیند، در هفته گذشته، یکی دوبار، از مقر نخست‌وزیری خارج شد تا با چند نفر از زعمای قوم صحبت کند.

□ شایع شده ارتشبد قره باغی، تلفنی از نخست‌وزیر کسب تکلیف کرده است و مهندس بازرگان که حاضر نیست آزارش به موری برسد، به او گفته: فعلا آفتابی نشود، چون ممکن است از جانب افراد کمیته

مسأله بختیار بها

از میان خبرهای هیجان‌انگیز هفته پیش، رسیدن نماینده ایل بختیاری به حضور رهبر انقلاب بود، بختیاریان که در همه سالهای اخیر، به علت کثرت تعدادشان و به علت داشتن امکانات مالی و فرستادن فرزندان به فرنگ و درس خواندن آنها و حضورشان در ایران مطرح بوده‌اند.

در تمام طول دوران پهلوی، زیرستم بودند. جز چند تن آنها بقیه را رضا شاه کشت و تبعید کرد و خلاصه در فشار گذاشت. وقتی ثریا بختیاری همسر شاه شد،

روزگارشان بهتر شد چون تیمورشان نیز وردست شاه شده بود و پایه‌گذار سازمان امنیت. آقاخان نیز در شرکت نفت بود و رستم در دربار و جمشید امیر بختیاری در کار ساختن مدیحه. اما این رویه ماجرا بود، بقیه خاندان در ستم بودند. رضاشاه ۱۴ تن بزرگانشان را یک‌شبه کشت. شاپور بختیاری که روزهای آخر رژیم شاه، خود یکی از مشکلات این ایل شد، سالها زیر فشار، تحت نظر و در زندان بود و...

باری حالا آنان دچار مضللات شده‌اند، همه‌ی آن فشارها را «شاپور بختیاری» به‌باد داده و با مقاومتش در برابر جنبش اسلامی و قبول شغل نخست‌وزیری، طایفه را به‌خطر انداخت. رهبر انقلاب آنان را «بیابانی» خواندند.

حالا اعضای ایل که معمولا در جریان‌های سیاسی هیچ نقشی نداشته‌اند و سهل است سالهای در دوران رضاخان و بعد از ماجرای تیمور بختیاری زیر فشار بودند، مستأصل شده‌اند و نمایندگان برای اعلام وفاداری به حضور امام رسیده است.

اطرافیان امام به بختیاریها یادآور شده‌اند که همچنانکه چندبار گفته شده هر کس مسئول رفتار خویش است و به‌علت وجود چند بدکار یک طایفه محکوم نمی‌شوند. هر کس گناهکار است، گناه اوست، نه خانواده، نه بستگانش.

۲۴ اسفندماه، بعد از ظهر جلسه‌ای با حضور عده‌ای که اکثرا بزبان آذری صحبت می‌کردند، در سالن کنفرانس دانشکده فنی تشکیل می‌شود، در این جلسه، دکتر آذر، وزیر آموزش و پرورش در کابینه دکتر مصدق شرکت می‌کند، از او می‌خواهند که به‌زبان آذری صحبت کند، دکتر آذر از قبول این نظر سر باز می‌زند. ولی در دانشکده صنعتی تهران (آریامهر سابق) جلسه‌ای پیر شور، با شعارهای انقلابی به‌زبان آذری برپا می‌شود.

□ خانه دکتر اقبال، مدیرعامل و رئیس هیئت‌مدیره سابق شرکت ملی نفت هنوز خالی است و «حسن نزیه» از اقامت در این خانه خودداری کرده‌است. شنیدنی است که فعلا در منزل مدیرعامل شرکت ملی نفت آشپزوخدمه وجود ندارد و خانم «نزیه» ناگزیر است علاوه بر تهیه غذا برای همسرش، به‌نگهبانانی که گاه و بیگاه در اطراف این خانه پاس می‌دهند شام و ناهار بدهد... و اینچنین مشکلی را همسر مهندس بازرگان هم دارد.

□ در حالی که نمایندگان مجلس را گروه گروه می‌گیرند، و بقیه نیز در اختفا بسر می‌برند و نمی‌توانند در حوزه انتخابیه! خود حضور یابند. یکی از آنها ناگهان، علیرغم خواست کارکنان یک موسسه، به عنوان سرپرست آن موسسه از سوی هیات مدیره - که بعضی از افراد آن خود مخفی شده‌اند - انتخاب شده است.

جالب این که دکتر مشیر نماینده رستاخیزی مجلس، در برابر اعتراض کارکنان شرکت وام و پس‌انداز کوروش گفته «پس آن چند نطق مخالف را برای چی کرد؟»

کارکنان بانک زمزمه کرده‌اند که: در آن صورت باید عباس اخباری، رئیس جمهوری شود!

دسگیر شود. قره‌باغی در تسلیم ارتش، نقش موثری را ایفا کرد، شاپور بختیاری و قره‌باغی از افرادی بودند که به‌رحال ترمزی برای شدت عمل بعضی از سران ارتش شناخته شده‌اند، اما سرانجام بختیاری مقاومت کرد، اما قره‌باغی با صدور اعلامیه‌ی بیطرفی ارتش را اعلام داشت.

□ شرکت ملی نفت ناگزیر از استخدام مجدد چند کارشناس نفتی است، شنیده شده‌است که این کارشناسان، شرایط سختی را برای مراجعت به‌ایران عنوان کرده‌اند، از جمله تأمین جان خود و خانواده‌شان از هر جهت، حقوق و مزایای زیاد تا حد دو برابر آنچه که قبلا دریافت داشته‌اند و دیگر شرایط....

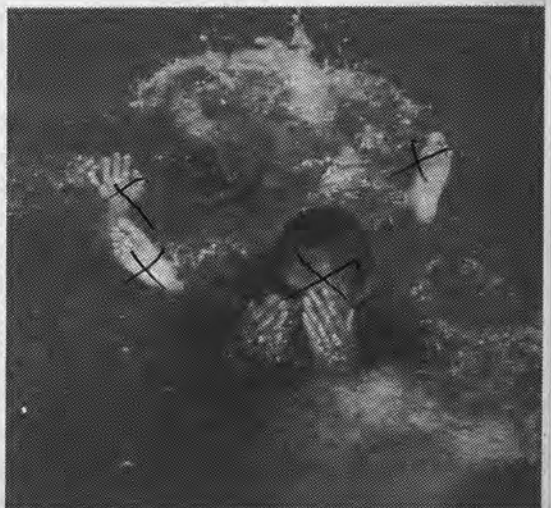
ناگفته نماند که میزان استخراج و تولید نفت به ۲ میلیون تن رسیده است که یک میلیون آن در داخله مصرف می‌شود و بقیه راهی بازارهای مختلف جهان می‌گردد. □ داریوش فروهر، خطر چپ و راست را متوجه صنایع ایران می‌داند، بدین معنا که کارگران تقاضاهای فوق‌العاده‌ای دارند که بعضی از آن خواست‌ها صددرصد مشروع نمی‌باشد، از طرفی برخی از صاحبان صنایع بدون توجه به واقعیت‌ها حاضر نیستند خطی که انقلاب ترسیم کرده سرمشق خود قرار دهند و آنچه که در حال حاضر ایجاب می‌کند. دل‌بستگی بیشتر کارگران به کار و حرفه مقدسی است که در جهت ازدیاد محصولات بیشتر، بهبود نوع فرآورده‌ها در بدست آوردن بازار مناسب. آنچه که داریوش فروهر را رنج می‌دهد، علاوه بر اعتصابات نامعقول، اقدامات غیر منطقی از قبیل گروگان گرفتن کارمندان زن و مرد ادارهای کار، در شهر ری و تهران است که بی‌بجوه نمی‌توان آنرا توجیه کرد.

□ این روزها، بازار نطق و خطابه در سالنهای دانشکده‌ها گرم است، پنجشنبه

مطبوعات
و افشاگر بهایی درباره خاندان شاه سابق

مردم، مشتاق دانستن زندگی خصوصی درباریان

مجلاتی که افشاگر بهائی درباره زندگی خصوصی شاه و اطرافیان
کرده‌اند، به تیراژهای بالا رسیده‌اند.
هنوز عکس‌های اصلی از فاسد بزرگ - اشرف - به‌دست
نیامده است.



مطالب جنجالی درباره مسایل شت پرده زندگی خصوصی افرادی که مردم آنها را می‌شناسند، موضوع دائمی بسیاری از نشریات در جهان بوده و هست. همیشه این نوع مطالب، حتی در جوامع از نظر فرهنگی پیشرفته خواستار بیشتری داشته است، تا مقالات و بررسی‌ها و مطالب جدی (توجه کنید به تیراژ بیلد آلمان، فرانس سوار فرانسه، ساندی میروور انگلستان و دهها نشریه دیگر در سراسر جهان).

وقتی حکومت سلطنتی در ایران فرو افتاد. از فردای ۲۲ مهر، مطبوعات ایران افشاگریهای آغاز کردند. طبیعی است به دو جهت موضوع اصلی این افشاگریها خاندان سلطنت سابق بودند.

نخست آن که پس از سالها مردم مشتاق بودند، از پشت پرده زندگی خصوصی آنها را که قبلا همیشه از مردم پنهان می‌ماند، باخبر شوند.

دیگر این که آنان - طاغوتیان - آنچنان فاسد و بدکار و عیاش بودند کمتر خانواده‌یی در جهان، در اینچنین وسعتی فاسد بوده‌اند - حتی آنها که نه مسلمان‌اند تا از این کارها منع شده باشند، نه مثلا رهبری کشوری را دارند که ناگزیر باشند، رعایت پاره‌یی از مسایل را بکنند و نه دائم از مسلمانی و تقوای خود دم می‌زدند و به زیارت اماکن مقدسه می‌رفتند.

به این دو دلیل ماجرای پشت پرده زندگی شاه و خانواده‌اش، سوژه اصلی جنجال و تیراژ در مطبوعات شد. در این راه مطبوعات که به عطشی از سوی مردم، پاسخ می‌گفتند، چون زنجیرها را

از دست و پای خود بازدیدند، تاخند. مردم نیز با خرید آن نشریات، همصدایی کردند. تصویرهایی از عیاشی‌های شاه و فرح و هویدا به دست مردم رسید.

بسیارند کسانی که می‌پرسند: این عکس‌ها کجا بود؟

عکس‌های افشاگر خاندان شاه سابق که تاکنون چاپ و منتشر شده، همه آن عکس‌هایی است که آنها اشکالی در این که دست اطرافیانشان باشد، نمی‌دیدند. فرح با مایو دو تکه (بیکیینی)، یا در حال رقصیدن با امیر شیلاتی، هایدو در بخل هویدا، فرح در حال خوردن مشروب و... از عکس‌هایی بود که در آلبوم‌های اطرافیان سلطنت بسیار بود. هنوز منابع اصلی به دست نیامده است. سوژه اصلی را باید در پیرامون اشرف جستجو کرد که نه تنها این اواخر که



در گستردگی بی‌نظیری فاسد و فاسدکننده و ترویج دهنده آن بود، بلکه از نوجوانی موضوع خوبی برای مطبوعات چنجالی اروپا محسوب می‌شد. عیاشی‌های او و عکس‌هایی در آغوش این یا آن.

در این سالهای آخر - در بعد از ۲۸ مرداد - اشرف و خانواده برادرش، دارای اماکن اختصاصی برای عیش و عشرت شدند. دیگر در اماکن عمومی کمتر ظاهر میشدند، تا بتوان عکسی از آنها گرفت. از سوی دیگر، پول زیاد و بادآورده، امکانات تازه‌یی در اختیار آنها گذاشت، او تنها شبی ۱۰۰ هزار فرانک به کازینو مونت کارلو می‌پرداخت، تا در سالن اختصاصی قمار او، کسی را راه ندهد. و خلاصه آنها به جای رفتن به عسرتکده‌ها، عسرتکده‌ها را پیش خود می‌آوردند و دنیا را از دسترسی به اسرار جالب زندگی فاسدشان

سپید و سیاه



محروم می‌کردند.

باری، افشاگری را نخست از میان مجلات «سپید و سیاه» آغاز کرد، با چاپ تصویری از «گیلدا صوفی» دختری که چند سال پیش ناگهان در تهران شایع شد که شاه عاشق اوست و فرح قهر کرده و... پس از وی «جوان» به عکس‌های جالبی از کیش دست پیدا کرد. هویدا و هایدو دست در آغوش. فرح در حال رقص با امیر شیلاتی، سفیر سابق ایران در فرانسه، و معاون وزارت خارجه، و در حال نوشیدن مشروب، مجله امید ایران، در برابر چاپ خاطرات ثریا زن سابق شاه - را آغاز کرد. مردم استقبال زیادی کردند. چرا که ثریا چون موضوع ظلم شاه قرار گرفته بود، مردم دوستش داشتند. «زن روزه» در این میان داستانهایی با نام «داستان پهلوی» آغاز کرد. بانوان نیز به افشاگریهای دست زد. «جوانان» اطلاعاتی که در روزهای نخست انقلاب، بعد از اعتصاب مطبوعات، تیراژ زیادی از دست داده بود، با عکس‌ها و مطالبی در سطح پیشین مجله، به عطش عمومی پاسخ گفت. در این مجموعه، از همه موفق‌تر «جوان» مجله تازه تولد یافته بود که در این خط برای نخستین بار قرار گرفت. «سپید و سیاه» که در روزهای نخست تولد دوباره، به علت نوع چاپ و مطالبش، به نسبت بقیه، تیراژی نداشت. با افشاگریهای در این زمینه، از همه جلو افتاده است. «ماجرای انحرافات جنسی شاه»، «ولیعهد فرزند شاه نیست» و... برای سپید و سیاه تیراژی بالای ۱۰۰ هزار فراهم آورده که در تاریخ انتشار این نشریه پرسابقه، نظیر نداشته است.

در مجموعه‌ی پرداختن به مسایلی اینچنین امید ایران، فردوسی و تهران مصور بودند - از میان هفتگی‌ها - که اسپر این جنجالها نشده بودند، امید ایران با خاطرات ثریا - که در این مجموعه به حساب نمی‌آید - و تهران مصور ما نیز از شماره نوزده با خاطرات اشرف کمی نزدیک شده‌اند شاید سؤال اصلی این باشد که این عکسها از کجا به دست می‌آید:

- ۱- مجلات خارجی و گزارشهای فشاگرانه مطبوعات جهان.
- ۲- عکس‌های خصوصی افراد که توسط عکاسان در اختیار جراید قرار گرفته است.
- ۳- فیلم‌ها و عکس‌هایی که در کاخها و خانه‌هایی که به تصرف مردم درآمد، پیدا شده است. مهمترین آنها از خانه فریده دبیبا، صفاری، سهراب محوی، مهندس سردار افخمی و...



نگاهی به ۵ مقاله درباره
ایران در آخرین شماره لوموند

از مسأله زنان تا خودمختاری کرد

دولت موقت نباد سیاستی در پیش گیرد که ترقیخواهان را نگران کند
بزرگترین اشتباه حکومت اینست که می‌خواهد بین کردها تفرقه
پیندازد - عزالدین حسینی.
پاره‌یی از مردم آیت‌الله حسینی را «مارکس آذربایجان»، پاره‌یی
«آشوبگر سرخ» می‌خوانند.

در ایام نوروز، سفری بایران کرده،
واقع‌بینانه، دیده‌هاوشنیده‌های خود را شرح
میدهد:

«ما هجده زن بودیم، هجده زن
مختلف‌العقیده، با مشرب‌های متنوع سیاسی
و اجتماعی و مذهبی که میخواستیم از نزدیک
وضع زنان ایران را بررسی کنیم. در طی
این بازدید من در حدود ده‌بار این سؤال را
با افراد مختلف در میان گذاشتم که آیا
بدون مشارکت و حمایت زنان، امید موفقیت
انقلاب میرفت یا نه؟ و هرده‌بار این جواب را
تحویل گرفتم که: نه! در ۸ سپتامبر ۱۹۷۸
(۱۷ شهریور ۱۳۵۷) در آن جمعه خونین
تهران هفتصد زن، در صف چهار هزار تن از

..... آخرین شماره روزنامه «لوموند»
چاپ پاریس را ده باز کردم، بی‌اختیار یکه
خوردم. انتظار من این بود که در آن برحسب
معمول گزارشی کوتاه یا بلند از اوضاع
ایران ببینم ولی خیلی زود دریافتم که یک
دو، سه، چهار، پنج..... مقاله آن، یا یکجا
اختصاصی بوقایع ایران دارد یا کم‌وبیش
مربوط به ایران است..... اشکارا مشهود
است که دنیا چهارچشم مراقب ماست،
گویانکه ما گاهی چنان غرق در مسائل
داخلیمان می‌شویم که دنیا را پاک فراموش
می‌کنیم...

در صفحه اول، خانم «ماریا، آنتونیتا»
که از جانب «کمیته بین‌المللی حقوق زنان»

شهادت بودند و نیز در میان صدهزار زندانی
سیاسی، چهار هزار زن شکنجه‌دیده و یا
کشته شده است..... زنان در همه تظاهرات
در صف مقدم بودند و با اینکه در شهر مقدس
قم، ما در روی دیوار مساجد تصاویر زیادی
از شهدا دیدیم که تصویری از زنان در آن
بچشم نمی‌خورد لکن اطلاع حاصل کردیم که
در میان سیصد تن از شهدای قم، قریب
پنجاه تن زن بوده‌اند. ما در ایران، بخدمت
آیت‌الله خمینی و آیت‌الله طالقانی رفتیم، با
نخست‌وزیر مهدی بازرگان گفتگو کردیم
و اعضای جمعیت زنان مسلمان را دیدیم و
با عده زیادی از روشنفکران و دانشجویان
مرد و زن، بمذاکره و مباحثه پرداختیم.... و
با آداب و رسوم و سنت‌های زنان ایران،
تا آنجا که امکان داشت آشنائی یافتیم.

نخست‌وزیر، مهدی بازرگان بمگفت
که: «نخستین حق زن، این است که شوهر
بکند و مادر بشود» و نیز یادآور شد که:
«دو شغل برای زنان ممنوع است. یکی
قاضی بودن، برای اینکه زنان بسیار احساساتی
هستند و دیگر امام شدن....» اینکه اروپائیان
زن را، تنها از جنبه جنسی‌اش می‌نگرند، این
در واقع انکار حق زن است، زیرا، از
نقطه‌نظر طبیعی، نه‌فقط در ابناء بشر، بلکه
در حیوانات و نباتات نیز بین نر و ماده برابری
نیست.

اما در ایران زنان خودشان چطور
فکر می‌کنند؟ جمعیت فعلی زنان ایران که
رهبری آن، بعد از انقلاب، در دست بانوانی
است که به‌نیروی تازه انقلابی کشور بستگی
دارند برای ما توضیح دادند که: «اسلام تنها
شزیعتی است که در آن زن و مرد دارای
حقوق مساوی‌اند. اسلام به‌پیوند روحی،
بیشتر از ارتباط جسمی اهمیت می‌دهد و مرد
و زن را مکمل یکدیگر می‌داند و در تاریخ
اسلام، همه‌چیز، با مشارکت زن و مرد بوجود
آمده است... و اما درباره تعدد زوجات، این
امری است که اجرای آن برطبق آئین اسلام،

کار آسانی نیست و از عهده کمتر مردی برمی آید که بتواند با چند زن رفتاری عادلانه و برابر داشته باشد و بهمین جهت، تعداد چنین افرادی زیاد نیست... اما بهر حال، بهتر است، که مردی چند زن داشته باشد، تا اینکه جامعه‌ای نظیر جوامع غرب، با وضع اسفبار فحشاء سروکار پیدا کند...»

در ایران پنج هزار زن کارمند و روشنفکر و در حدود دو میلیون زن کارگر وجود دارد... و جمعیت زنان نیز، نظیر نخست‌وزیر بما یادآور شدند که: «اولین و مهمترین وظیفه زنان ما، گرم نگاه داشتن کانون خانوادگی و مشارکت با شوهرانشان و مادری است». و ما که در روز اول سال در قم بودیم، صفاوصمیمیت و آزادگی روحانی هزارها هزار زنی را که به زیارت آیت‌الله آمده بودند، از نزدیک لمس کردیم... آنها با میهمان‌نوازی و ادب برای ما راه می‌گشودند... و حتی یکی از آنها، با مهربانی همه موهای مرا در زیر روسری که بسر داشتم، پوشاند... و جملگی با تکرار تنها لغت فرانسه که ورد زبان مردم ایران است، مرسی، مرسی، محبت خود را بما نشان می‌دادند...»

در صفحه دوم زیر عنوان «عصیان و انقلاب» دو جامعه‌شناس «بروم برژه» و «دیکار» خطراتی را که حکومت موقت بازرگان با آن مواجه است، یک‌بیک بررسی کرده‌اند... خطر از ناحیه چپ‌ها، خطر از ناحیه ارتش... خطر از عواقب پریشانی اقتصادی... و خطرات ناشی از سرخوردگی مردم و غیره و غیره و مقاله بر روی این نکته تکیه دارد که: «عصیان، حتی بصورت موفقیت‌آمیز نیز، موجب بوجود آوردن انقلاب و دگرگونی نمی‌شود و دولت موقت بازرگان که دولتی بسیار آسیب‌پذیر است، باید، هدف انقلابی خود را فراموش نکند و نیز سیاستی را در پیش بگیرد که بوحشت و نگرانی تریخواهان بیانجامد.

در همین صفحه، مقاله دیگری درباره حقوق‌زن بچشم‌میخورد که با این نتیجه بیان می‌رسد که: «پیشرفت هیچ جامعه‌ای بدون رعایت حقوق زنان، امکان‌پذیر نیست. و اگر شخصیت زن مورد احترام قرار نگیرد، شکفتگی اجتماع و فرد، بطور بارزی، مورد تهدید قرار می‌گیرد.»

در صفحه پنجم مقاله‌ای است درباره کشورهای شبه‌جزیره عربستان، و وضع و موقع آنها، بعد از انقلاب ایران، که عنوان تحریک‌آمیز آن، «از دریای خلیج سرخ تا خلیجی که دیگر خلیج فارس نیست» یک اعلام خطری نسبت بکشور ما و حاکمیت آن

تلقی می‌شود که باید تا دیر نشده، دیدگان وطن‌پرستان را باز کند و از آن سرسری نگذرد. اما قبل از این صفحه، در صفحه چهار مقاله مفصلی به اوضاع و احوال کردستان تخصیص یافته که قسمت عمده آن حاوی نظریات رهبر مذهبی کردستان «عزالدین حسینی» است: «زان‌گیرا» فرستاده ویژه لوموند می‌نویسد: «عزالدین حسینی» که زندگی خود و خانواده‌اش را فقط و فقط از مستمری ناچیزی تامین می‌کند که از مدرسه مذهبی شهر مهاباد، دریافت می‌دارد، بیشتر بیک ریاضت‌کش شباهت دارد، او می‌گوید: «من به هیچ حزب و دسته‌ای وابستگی ندارم، ولی همه نیروهای ترقیخواه کردستان را که خواهان خودمختاری این استان هستند تأیید می‌کنم، بنظر من، بزرگترین اشتباه حکومت این است که می‌خواهد در میان مردم کرد، در مورد خودمختاری، تفرقه بیاندازد، در حالیکه خودمختاری کرد، موجب یکپارچگی این قوم می‌شود. تهران، در جریان آنچه در کردستان می‌گذرد نیست. ما نمی‌خواهیم کردستان را تجزیه کنیم. ما می‌خواهیم، در چهاردیواری ایران سرزمین خود را خود اداره کنیم و آن را آباد و آزاد سازیم» فرستاده ویژه لوموند می‌نویسد که مخالفان «عزالدین حسینی» که ۵۷ سال از عمرش می‌گذرد، می‌گویند که او «یک آشوبگر سرخ» است... حتی پاره‌ای از طرفدارانش، او را «مارکسی آذربایجان» می‌شناسند زیرا، در زمینه مارکسیست - مطالعات فراوانی دارد... اما عزالدین حسینی، این سخنان را، درباره خود درست نمی‌داند. او در جواب من که

به این حرفها اشاره می‌کردم خندید و گفت: «در واقع، اقدامات من، بر سه اصل استوار است. نخست ملیت کرد، بعد یک سوسیالیسم منطقی و بالاخره اخلاق، که بدون آن هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند زندگی آسوده و مرفهی داشته باشد. من یک فرد آزاده‌ای هستم و با اینکه نه یا چپ‌ها موافقم، نه با مارکسیست‌ها، ولی عقیده دارم که همه باید، در ابراز عقیده آزاد باشند... تا مردم بتوانند راهی را که می‌پسندند. بدون اینکه عقیده خاصی بآنها تحمیل بشود، انتخاب کنند.

درباره جمهوری اسلامی، عزالدین حسینی می‌گوید: «من با یک چنین جمهوری مخالف نیستم برای اینکه خود من عمیقاً مذهبی‌ام، ولی عقیده دارم که اسلام حقیقی را باید با واقعیت‌های اجتماعی عصر ما، تطبیق داد. من از اسلام شیعی و سنی حرف نمی‌زنم من از اسلام، دوران پیامبر صحبت می‌کنم که هنوز جریانهای شیعی و سنی بوجود نیامده بود.»

فرستاده لوموند، در پایان مقاله، نتیجه‌گیری می‌کند که «در کردستان اکثریت طرفدار خودمختاری است، ولی این خودمختاری تا چه میزانی باید باشد و کردستان، چه نواحی و مناطقی را باید در بر گیرد، مباحثی است که همچنان نامعلوم است و کسانی هم هنوز باور ندارند که حکومت مرکزی با خودمختاری کردستان، قلباً موافق باشد» و بالاخره این آگهی نیز در پایان مقاله کردستان، در روزنامه لوموند جلب نظر می‌کند:

«۱. پ»

(Publicité)

Renseignements complémentaires à l'annonce parue dans « le Monde »
daté 28 mars 1979, page 7 :

بسمه تعالی
پیرو آگهی قبلی با اطلاع
هم میهنان عزیز می‌رساند که سن شرکت در فراندوم
۱۶ سال می‌باشد (کسانیکه تاریخ تولد آنان قبل
از فروردین ۱۳۴۲ باشد)
سفارت دولت موقت انقلاب اسلامی ایران در پاریس

L'âge des participants au référendum est ramené à 16 ans
et le bureau de vote sera ouvert de 9 heures à 19 heures.

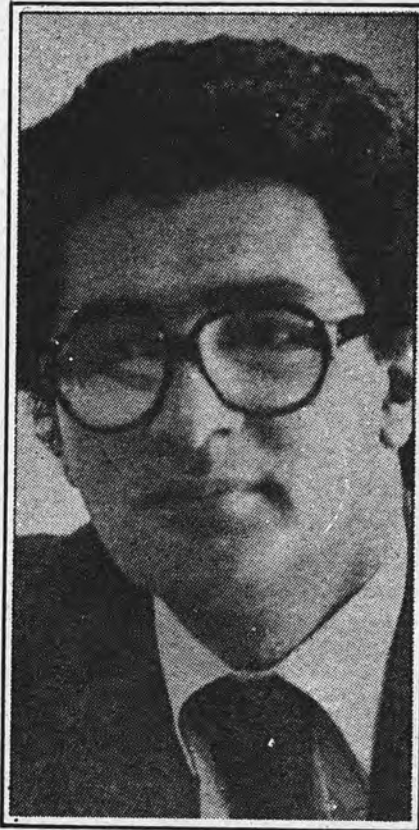
اینک، با رای قاطع مردمی که در همه‌پرسی شرکت داشتند، «کشورشاهنشاهی ایران» بطور رسمی و قانونی مبدل شده است به «جمهوری اسلامی ایران» و این حادثه بزرگی است، اگر نگوئیم برای جهان و منطقه برای ما که سالیان دراز است، بدترین نوع مشروطه سلطنتی را تجربه کرده‌ایم و خودکامگی فاسد پهلوی را.

جمهوری اسلامی، که اکثریت بی‌تردید مردم، با آرای خود، آنرا برگزیدند، اینک در نخستین گامهای رفتار است. گرچه به قول یک شعار «همه‌ی آن شهبانانی که با گفتن الله اکبر در برابر جوخه اعدام ایستادند، آنرا پابرجا داشته بودند». گرچه مردم با ۱۷ شهریور، یا روزهای خونبار مهر و آبان، با روزها و شبهای انقلاب و با ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ - روزی ماندنی در تاریخ ایران - آنرا به ثبت رسانده بودند.

اینک دیگر نه زمان مطرح کردن گلایه‌ها از شکل همه‌پرسی است نه زمان پرداختن به مسایل فرعی، و حتی نه روزگار، پیله کردن به کارهای کمیته‌ها و دولت موقت در دو ماه. اینک زمان حرکت است و سازندگی است.

گرچه طاغوت و طاغوتیان - شاهنشاه و شاهنشاهیان - دیربست به گور تاریخ سپرده شده‌اند، اما همه‌پرسی به برنشستن همه‌ی فریادها بود و قانونی و جهانخواه کردن آنها. تثبیت خواستی که به قیمت خونها به دست آمد.

اینک زمان آن است، که همه - همه و بی‌تردید همه آنها که نام ایرانی بر خود دارند و آنرا با «کارت سبز» معاوضه نمی‌کنند - در کار ساختن جامعه‌ی نو باشند. آنها که گفتند «آری» و آنها که گفتند «نه». هیچ جامعه‌ی را با «آری»‌ها نمی‌سازند، حتی اگر میلیونها میلیون باشد. قبول کنیم این همه‌پرسی - با همه‌ی ایرادها که در شکل و چگونگی برگزاری



مسعود بهنود

جامعه‌ی بی‌اقلیت
به قبرستان می‌ماند

بدترین نوع استبداد،
استبداد اکثریت بر اقلیت است

آن وجود داشت - تنها انتخابات آزادی بود که نسل امروز در آن شرکت کرده بود و اینک احترام به رای اکثریت جامعه را در برابر تکلیف تازه‌ی قرار می‌دهد - همه‌ی جامعه را اعم از پایه‌گذاران و دست‌اندرکاران «جمهوری اسلامی»، آنها که در کنارند و رای دادند و آنها که دست در کارند، اما رای مثبت ندادند.

مستترین نکته‌ی که باید، در این دوران تازه متوجه آن باشیم. جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته است. با تکیه بر اکثریت و اطمینان به آنها و رای آنان، اقلیت را به بند کشیدن و به چیزی‌نشدن از آن خطاهاست که اکثریت ممکن است، گرفتار آن شود. یاس و در پیله سکوت و سکون فرو رفتن و انتقادی باقی ماندن و... معادل آن اشتباه است، در کفه‌ی ترازوی اقلیت.

آنچه آزادمنشی، عدالت، بزرگواری و لیاقت اکثریت را پس از این آزمون نشان می‌دهد، نه غره شدن به این پیروزی و تکیه کردن بر آن، بلکه رفتار نیست که از این پس با اقلیت خواهند داشت.

از یاد نبریم. بدترین نوع استبداد استبداد اکثریت بر اقلیت است - ک شبیه به آنرا زیاد دیده‌ایم، مثلا در آلمان هیتلری که اکثریت داشت و اقلیت را به زیر مهمیز کشیده بود -

از یاد نبریم. جامعه‌ی بی‌اقلیت، جامعه‌ی بی‌رنگ، خاکستری ساکت و متروکی است که به قبرستان می‌ماند.

اکثریت، تا اکثریت است، نباید از حق خود برای اداره حکومت در برابر اقلیت بگذرد، اما اقلیت، هر چقدر کوچک، باید آزاد بماند و اکثریت این را مجال دهد.

جامعه، چون رود است، در جریان باشد رود است، چون بایستد... دیگر جامعه

کشور، تنها با «آری»

نیست. حرکت‌های آزاد، جریان‌های طبیعی باید همیشه امکان تبدیل شدن اقلیت به اکثریت (و طبیعتاً اکثریت به اقلیت) را ممکن سازند. وگرنه در این مرداب، آب زلال از جریان می‌ایستد، حکومت کردن در چنین جامعه‌ی دلچسب نیست، افتخار هم نیست.

اکثریت، که با همه‌پرسی جمعه و شنبه، بر خود و بر دنیا ثابت کرد، بر رای بیشتر مردم ایران تکیه دارد، مردمی که آزادانه راه آنان را، جمهوری اسلامی را با همه‌ی ابهامی که داشتند، برگزیدند، نباید بهیچ بهانه و دلیل و توجیهی برای محدود کردن اقلیت و در بند کشیدن جامعه قن در دهد. رای قاطع ملت، باید حکومت را به اکثریت و آزادی را به اقلیت، ارمغان داده باشد.

صرف اطمینان به درستی راهی که می‌رویم، برای بستن زبان دیگران - گرچه به اعتقاد ما راه درستی نروند - کافی نیست. اقلیت و آزادی بیان و کردارش، اتفاقاً، ضامن بقای جامعه در همه‌ی جوامع آن دموکراسی‌های مردم‌کرایبی که سراغ داریم. اسلام نیز نویدی جز این برای پیروان خود ندارد. اکثریت، بی‌اقلیت، وجود ندارد.

از فردای اعلام نتایج همه‌پرسی، دولت و دولتیان و صاحبان قدرت می‌توانند و می‌توانستند، در دور راه گیرند:

نخست آن که بر رای اکثریت تکیه دهند و لزومی به رعایت نظرات دیگرگروهها، احساس نکنند و تندروان را فراخوانند که «اگر نیازی به میانه‌روی و احتیاط و محافظه‌کاری وجود داشت، که نداشت، پیش از آن بود که ملت یکصدا ما را و راهمان را و درستی رفتارمان را تأیید کند، پس بیایید...» که در چنین صورتی باید در انتظار آن بود که آیت‌الله طالقانی، مهندس‌بازرگان و نزیه و افراد اصلاح‌طلب میانه‌رو جبهه‌ملی، از صحنه مفقود شوند و میدان را به تندروانی

وانهند، که به هیچ نوع برنامه‌ریزی و استراتژی برای تطبیق دادن جامعه با برداشتهای تازه و گام‌به‌گام موافق نیستند. عواملی که درست از همین رو انقلاب را تهدید می‌کنند دیده‌ایم که تاکنون نیز، همه‌جا وارد صحنه شده‌اند، با تمام آمادگی انقلابی که در مردم وجود دارد، واکنش‌های ناخوشایندی را در میان مردم موجب شده‌اند.

راه دیگر برای اکثریت، پس از رسمی‌شدن و قانونی شدن در پی همه‌پرسی، استفاده از این استدلال است که: «بر اساس همه‌ی موازین دموکراسی، اعم از غربی یا شرقی، در اثر آرای ریخته‌شده در صندوقهای رای، ما اکثریت را به‌عهده داریم و می‌توانیم، تنها با پیروان خود، مملکت را اداره کنیم. اما از آنجا که مملکت در یک شرایط استثنایی قرار دارد و استفاده از حداکثر توان کار مردم، لازم می‌آید. و چون دیگر خطری از این سو ما را تهدید نمی‌کند و می‌توانیم از عوامل ملی بی‌توجه به‌مرام و مسلک آنها استفاده کنیم. همچون یک حکومت ائتلاف ملی، همه گروههای انقلابی را که در سلامت سیاسی و اجتماعی آنان تردیدی نیست، گرچه با ما هم‌مرام و عقیده نباشند، به‌مدد بگیریم.»

این طرز عمل، که ظاهراً تنها راه حل رسیدن به یک جامعه متحول انقلابی و در اندازه‌های کمی و کیفی مطلوب برای ساختن ویرانه‌ی چون ایران امروز است. ایجاب می‌کند که دارندگان آرای مردم که از اطمینان و وثوق همگانی برخوردارند (رهبری و شورای انقلاب) با همه‌ی نیرو در پشت دولت قرار گیرند، آزاداندیشی میانه‌روان را ضامن شوند و با نیروهای تندرو بستیزند. این وظیفه اکثریت است که برای ایجاد یک جامعه دمکرات، از اقلیت و آزادی عملش پاسداری کند.

اگر اکثریت فعلی، معماران جامعه‌ی توحیدی و عدل اسلامی، تصور کنند که تنها

وظیفه آنها باقی ماندن بر سر قدرت و تنها در جستجوی راه حل بودن برای پیاده کردن نظرات و طرحها و برنامه‌های خودشان است؛ سخت خطا کرده‌اند. ما در دوران گذاردن معیار هستیم. در جامعه‌ی بی‌ضابطه، بی‌نظام و بی‌معیار، مهمترین وظیفه دولت موقت و انقلابیون ایجاد معیارهای دمکراتیک است که تداوم دموکراسی، تداوم زنده بودن، پویائی و رمز اصلی بقای جامعه ماست. در سایه‌ی دموکراسی مطلوب و آزادیهای فردی و محترم شمردن آن از سوی جامعه و قدرتمندان است می‌توان زیربنای جامعه‌ی سالم و درست و در قواره‌های پسندیده جهانی را ریخت. پس آنگاه، این جامعه را به‌اینسو یا آنسو کشاند. وگرنه، جامعه اکنون به‌رسو آنان نخواهند می‌رود. اما در هرسو آنان نخواهند، نمی‌ماند. دولت موقت، پس از همه‌پرسی، با رسمی شدن، وظیفه‌ی بی‌مراقب سخت‌تر از گذشته و از آینده دارد. باید راه بسازد، پس آنگاه اندیشه کنیم که در این راه چه نوع وسایلی عبور کنند، آنها با چه سرعتی و این درست، همان مناسبتی است که بر همگان حکم می‌کند که بی‌توجه به مرام و مسلک و نظرات خود، از دولت فعلی حمایت کنند. حمایت کنند تا در دوره تازه دولت مرکزی قدرتمند حاکم بر مقدرات کشور و مردم کشور پیدا کنیم. آنگاه بر سر این که در این دولت چه کسانی شرکت داشته باشند و در ظرفها چه چیزهایی ریخته شود، جدال کنیم. دولت فعلی اگر وظیفه اصلی خود را که ایجاد نهادهای تازه است از دست نینهد، مناسبتی نیز برای پشتیبانی همگانی از آن وجود نخواهد داشت و تنها یک گروه از آن حمایت خواهند کرد. و این برای روزگاری که هنوز نظام تازه نگذاشته‌ایم. قانون اساسی نداریم. مجلس موسسان برپا نکرده‌ایم و... خطرناک است. «خطرناک» گفتم چون این ویرانه از هم گسیخته،

بقیه در صفحه ۵۸

«ها ساخته نمی شود»



فکر کنیم، می‌توان گفت این ادعاها توکلی را بدانام‌تر کرد و بر سر زبانها انداخت.

چندی پیش خبری در تهران-
مصور منتشر شد که موجب گله
سرهنگ توکلی شد. تماس گرفت
و گله کرد و همین گله و تماس،
موجب گفت و گوئی با او شد. آنچه
در پی می‌آید حاصل این گفت‌وگو
است:

در نخستین شب پیروزی انقلاب،
ناگهان مردی به عنوان رئیس ستاد
عملیات ارتش بر صحنه تلویزیون
ظاهر شد که همه انقلابیان را در
بهت و حیرت فرو برد. باور نکردند
که انقلاب ممکن است او را به
ریاست ستاد عملیات ارتش برساند.
او سرهنگ توکلی بود.
بعدها «شانن» نامی ماجرا-
های دیگری فاش کرد. بدون آنکه
به صحت و سقم و ادعاهای شانن

دیدار و گفت‌و شنودی با سرهنگ توکلی

می‌خواهند چهره ملی مرا خراب کنند!

اگر انقلاب پیروز نمی‌شد اولین نفری که اعدام می‌شد من بودم

من قرفی را برای اداره ستاد کل ناتوان می‌دیدم پس خود را کنار کشیدم

سرهنگ توکلی نخست از مطبوعات
کله می‌کند که به او بی‌لطفی کرده‌اند و
می‌کنند. انتظار دارد که مطبوعات او را به
همانگونه معرفی کنند که خود می‌خواهد.
انتظار او از این جهت است که خود را
مبارزی می‌انگارد که در سالهای حکومت
سیاه پهلوی به او ستم رفته است. به‌زندان
افتاده و مبارزه کرده است. بنابراین نمی-
خواهد در دوران انقلاب به او بی‌لطفی شود.
از مبارزات خود، در دوره اختناق یاد
می‌کند و می‌گوید در زمان مصدق، رئیس
رکن یکم فرمانداری نظامی بوده و بعد که
کودتا شده، هشت ماه بازداشت شده است.
بعدها، از سال ۱۳۴۰ به بعد اقدام به ایجاد
دسته‌ای کرده است. در شهریور سال ۵۰
به جرم مصدق بودن بازداشت شده و یک
سال پس از بازنشستگی به اتهام توطئه بر
علیه شاه بازداشت شده است.
ابتدا می‌خواستند اعدامش کنند،
یعنی جرم اعدام برای او گرفته بودند ولی

بعد به شش سال حبس محکومش کرده‌اند.
می‌گوید: «موهایم را زیر اعدام چهار ماهه
سفید کرده‌ام».

موهایش یکسر سفید است. به او
نمی‌آید که موهایش سفید شده باشد.
خوش‌اندام و بالابند است، و پیداست که
در ظاهر افسر رشیدی بوده است.

می‌پرسم: یاران شما چه کسانی بودند؟
می‌گوید: سرهنگ کیان، سرهنگ
محمودی، سرهنگ غزنوی، سرهنگ کوه‌بر
- سرگرد حسین‌زاده و سرهنگ
حسین‌زاده که اعدام شدند چه؟

- آنها با ما نبودند. آنها به اتهام
جاسوسی محاکمه شدند.

- ولی دادگاه شما با دادگاه آنها
یکی بود؟

- بله. برای آنکه ما را به لجن
بکشند، برای آنکه قهرمان‌ها را به لجن
بکشند. ما را با آنها که اتهام جاسوسی
داشتند، محاکمه کردند. من در دادگاه

شروع کردم به گریه کردن که ما جاسوس
نیستیم.

فعالیت شما چه بود؟

- ما دور هم جمع شده بودیم که
بینیم این وضع نابسامان چه می‌شود.
عنوان اتهام ما این بود: «تشکیل دسته و
جمعیتی با مرام و رویه ضدسلطنت مشروطه»
ما برای درهم شکستن رژیم استبدادی شاه
فعالیت می‌کردیم. پس از دو سال که در
زندان ماندیم به ما گفتند که اگر به
سرسختی خود ادامه دهید در تمام ارتش
شایع خواهند کرد که ما به شرف وابستگی
داشته‌ایم! زیرا عده‌ای از مخبرین خارجی
مصاحبه‌ای با شاه داشتند و به او که همیشه
به ارتش خود می‌نازید گفته بودند عده‌ای
از نظامیان (اشاره به ما) در زندانند و آنط
که شما می‌گوئید ارتش یک‌پارچه مدافع
شما نیست.

از آنجا که دادگاه شما با دادگاه
حسین‌زاده‌ها یکی بود، چگونه شما و

باراتان به اعدام محکوم نشدید؟

برای مفاد پروریدم بان، ما هیچ اقدامی نکرده بودیم و حتی اظهار داشتیم که اصولاً این فکر را کنار گذاشته ایم. برای مفاد ۲۲ قانون مجازات عمومی که می گوید با هر کسی قصد یا نیت قتل یا زنا داشته باشد و خود کتار بگذارد، از مجازات معاف است، قاعدتاً حتی یک روز هم نباید با او زندانی می کردند. ولی آنها مرا به شش سال زندان محکوم کردند. البته بعد گفتند اگر تقاضای عفو کنید شما را آزاد می کنیم، ولی عفو چه وقت آزاد شدید و چرا تقاضای عفو کردید؟

همه ما تقاضای عفو کردیم. به این علت که ما به هیچیک از گروههای بخت برداشت بستگی نداشتیم. پس خودمان بودیم که باید تصمیم می گرفتیم. ما می گفتیم هر کس که بخواهد تقاضای عفو کند باید خودش تصمیم بگیرد، ولی این دلیل خوبی برای طلب عفو نمی تواند باشد. ما به آن فکر می کردیم که بتوانیم اقدامی بکنیم، از این بگذرد آن زمان بسیار مشکل بود و علاوه بر این می دیدیم که هیچ روزنه امیدی نیست. ما به دنبال راهی بودیم که دستگاه را از داخل خالی کنیم. تقاضای عفو به پای چوبه دار رفتند ولی تقاضای عفو نکرده اند. البته این را می دانستیم که برای اینکه آنها به جرم و جرایم مشخصی و با بستگی داشته ولی اما به عنوان یک گروه نظامی، ما برای بزرگوار خود در زندان حضور نمی کردیم. ما به نیت داشتیم که شما عقیده مشخصی نداشتید و به هر حال به گروهی وابسته نمی شدید؟

بله، شما هم در کارهای و رعایت مسائل مذهبی و انقلابی عقیده داشتیم، چون همه ما تقریباً مذهبی بودیم. البته ما به تقاضای عفو کسانی که در زندان بوده اند مذهبی و غیرمذهبی نداریم. از شما که تقاضای عفو کردید و من گویند شما به هر کاری داشت می زدید برای اینکه خود را از زندان برهانید؟

بله، از آن زمان که شروع شد، برای آنکه چهره های ملی را خراب کنند، لکه دار کنند این حرفها را می زدند. این را هم بگویم که بیرون آمدن ما به هیچ یک از گروهها عقیده ای نمی زد و تصور می کردیم بیرون آمدن ما میدان عمل بیشتری به ما خواهد داد و بهتر می توانیم به فعالیت های خود ادامه دهیم.

در حالی که تا در زندان بودیم ممکن نبود. در اینجا سرهنگ توکلی از چهار-چوب جواب سؤال بیرون می رود و سعی دارد توضیحات بیشتری در برات خود بدهد.

اینها از یک طرف می گویند سرهنگ توکلی کنار بود، رختش را کسی دیگر می شست، حال آنکه در زندان رخت و لباسی وجود ندارد که یک آدم بیکار از عهداشر برناید و از نظر غذا هم بسیاری از زندانیان وسائل بخت و پز دارند و خود غذا می زنند. اگر کسی بخواهد همکاری با مقامات رژیم داشته باشد باید برود داخل آنها و با آنها همدم شود. وضع ما طوری بود که پاسانها و افسران می ترسیدند که با ما حرف بزنند حتی خود سرهنگ زمانی بخدا، من گاه از خود می پرسیدم که چرا اینها با ما حرف نمی زنند و ناراحت می شدم از این وضع.

نظر شما درباره افراد سازمان مجاهدین خلق ایران و اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و هواداران آنها که همزمان با شما در زندان بوده اند، چیست؟

همه شان مبارزین خوب و سرسختی بودند و واقعا مبارزات و محاهدات آنها قابل تقدیر است. فقط تعجب می کنم که چرا باید در بین آقایان کسانی باشند که در این برهه از زمان چنین اتهاماتی به من بزنند.

ولی اینها به رهائی شما از زندان به آن شکل ایراد دارند، من از زبان چندتاشان شنیده ام.

ما فکر می کردیم که اگر بیرون بمانیم به علت اینکه قدرت اصلی در دست ارتش است، می دانیم که به کجا باید انگشت گذاشت و بدیسان موثرتر خواهیم بود.

شما تا کند دارید که فکر می کردید اگر در بیرون باشید، موثرترید به همین جهت تقاضای عفو کردید. خوب، بفرمائید که پس از آزادی از زندان چه کرده اید و واقعا برای مردم و برای ایران چقدر موثرتر بوده اید؟

من از دو سه سال پیش در نامه سرگشاده ای که برای آقای نخست وزیر نوشتم با فعالیت های دیگر شرکت داشته ام. در تمام این ریزساریها، در مشکل کردن بازتشیستگان ارتش، در تماس با شاعرین شرکت داشته ام. با مقامات جبهه ملی تماس داشته ام. از یک سال پیش تقریباً هر روز با مخالفان در تماس بوده ام. همراه وزیر

دفاع ملی کنونی، با تیمسار مسعودی، با آقای علیچای تلاش کرده ام. مصاحبه های زیادی داشته ام که همه افشاگر و در جای خود موثر بود.

در بخواه انقلاب رئیس ستاد عملیات ارتش بودم. آقای بازرگان هفته ها پیش از انقلاب، مرا به عنوان مسئول حفاظت انقلاب برگزیده بود. در آن ۴۸ ساعتی که جنگ بود، به عنوان نظامی در کنار ایشان بودم و تا آنجا که توانایی و امکانات اجازه می داد، عملیات را رهبری کردم و عملاً ستاد ارتش در اختیار من بود. اگر عملیات پیروز نمی شد، اولین نفری که اعدام می شد، من بودم. چگونه است که اینها را در نظر نمی گیرند و با وجود همه اینها اتهاماتی به من می زنند.

راستی چرا استعفا کردید؟

دیدم که قریب رئیس ستاد کل ارتش شد و چون در ارتش تصمیمات در بالا گرفته می شود و دستورات از بالا به پایین صادر می شود، و من توانایی ایشان را برای پاک سازی و بازسازی ارتش ملی اسلامی کافی نمی دانستم و بعد هم ممکن بود ندانم کاری های ایشان به حساب من گذاشته شود، خود را کنار کشیدم. من بلافاصله پس از پایان جنگ دیگر در هیچ روزی در کمیته انقلاب نماندم و نقشی نداشتم و چند روز بعد را که در اداره ارتش فعالیت داشتم در ستاد کل گذراندم.

در مورد انتصاب سپهبد پژمان فرمانده پادگان مرکز، شما با قریب اختلاف داشتید؟

بله درست است. سپهبد پژمان حکمی را که قریب برای او صادر کرده بود به عنوان فرمانده پادگان مرکز، نزد من آورد و گفت فرمودند که از رادیو اعلام شود. من حکم را از دست او گرفتم و گفتم تیمسار سپهبد شما در ۲۸ مرداد دو درجه گرفتاید و تا همین چند ماه پیش فرمانده لشکر گارد بوده اید، حال نمی کشید؟ و حکم را پارم کردم. جنسارت می خواست و این حقیقت دارد.

گذشته از ادعاهای شانم، می گویند شما از نظر سیاسی عقیده دارید که باید چپها را به اصطلاح درو کرد و از میان برد. آیا این حقیقت دارد. می دانم که جواب سوال به این بی پروایی را نمی خواهید داد ولی دلم می خواهد به قلبان بازگردید.

من فقط یک آدم ملی، وطن پرست، مذهبی و انسان دوست هستم. من تا این

حسین رهرو یکپارچگی ملی در گرو حق تعیین سرنوشت

قطعه نامه ۸ ماده‌ای کردها ماهیت دمکراتیک و ترقی خواهانه مبارزات ملت کرد را نشان می‌دهد
روش، نتایج و دستاوردهای هیأت اعزامی به کردستان رهنمودی در زمینه حل مسأله ملیت‌هاست.

اولین بهار انقلاب شکوفان و سرسبز باغی از شکوفه‌های بارور امید و جوانه‌های پر بار آرزوهای بالنده را برای خلق مبارز ما بهارمغان آورد. اسطوره عظیم و شکوهمند نوروز، یعنی پیروزی نیکی بر پیدی و ظفرمندی کاوه خلقی بر ضحاک ضد خلقی در تلاش و مبارزه پیگیر و جاودانه آدمی در صحنه گیتی فقط در بهار امسال است که شکوه حماسه را با شیرینی جانفزای پیروزی همراه کرده است. بهار آزادی نه فقط یادآور نو شدن جهان و آدمی بلکه نشانه بلاواسطه بازسازی رابطه جهان و آدمی و آدمی و جامعه در میهن ما است. این اولین نوروزی بود که ملت ما بمعنی واقعی روزی نو و روزگاری به طراوت و شادابی شکوفه‌های بهاری داشت. دیگر در کنار شادمانی بهاران سوگنامه حقارت و شکست و ترس و سایه دژخیم بر قلبان سنگینی نمی‌کند و حماسه پرشکوه

مشتبای گره کرده خلق مبارز از حنجره هزاران پرنده تا شفق گلگون و ستاره باران خون هر شهید - آسمان میهن ما را سرشار کرده است. اما در بهار انقلاب و آزادی، دریغ و درد که از هراس جانکاه دربارہ سرنوشت و آینده انقلاب خلق مبارز ایران رها نیستیم. خون جاری بر سنگفرشهای کوچک و خیابانهای کردستان، تمام تلاش ما را برای دل سپردن به پیروزیهای موقتی و اندک و تمام کوشش ما را برای چشم بستن بر صدها نارسایی در ترکیب و برنامه‌های دولت موقت و رهبری انقلاب خنثی کرد. دریغ و درد که اختلاف و تفرقه در صفوف مبارز خلق، پایمال کردن حقوق واقعی خلق کرد و شلیک بی‌امان گلوله‌های فرصت طلبان به کمین نشسته‌زیبایی بهار میهن ما را آشفته و رگبار مسلسل‌های تیمسار قرنی و توطئه‌های فرقه گرایان انحصار طلب به تمام نیروهای مبارز خلقی

هشدار داد که انقلاب ناتمام و دشمن در کمین فرصت مناسب نشسته است.

در آستانه آزادی و رهایی شاهد آن بودیم که حق استقرار حاکمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خلقهای گوناگون میهنمان علیرغم تاکید همه جانبه امام خمینی و آیت‌الله طالقانی و هشدارهای مداوم نیروهای ترقی‌خواه با دسیسه‌ها و توطئه‌های مزورانه پاسخ داده شد. در آغاز سال نو و روزگارانو اخبار برادر کشی تلخی درد و خشم و کین و نگرانی را بر چهره‌ها نشاناند.

در گیربهای کردستان که اخبار مربوط به آن علیرغم سکوت پرمعنی رادیو و تلویزیون، به سرعت پخش شد، زخمی جانکاه بود که خونابه باز کرد. نگاهی کوتاه به حوادثی که اتفاق افتاد و توجه به اعلامیه هیأت اعزامی آسیب‌پذیری شیوه‌های دیکتاتورمنشانه و غیردموکراتیک را در مورد مسأله ملیت‌ها و نحوه حل مسأله ملی در کشور ما نشان می‌دهد. پی‌آیندی از یک سلسله وقایع که از حرکات تحریک‌آمیز و مانورهای قابل تفسیر و حساب شده ستاد ارتش آغاز شده و بدنبال نگرانی به حق مردم بی‌اعتماد به ژنرال‌های توبه کرده و یک شبه «زاهد شده» ارتش ضد خلقی سابق و هجوم ملت برای بدست آوردن اسلحه و مهمات برای دفاع از دستاوردهای انقلاب به درگیریهایی منجر شد که علیرغم تمایل جناحهای انقلابی گسترش یافت. همچون جرقه‌ای انبار باروت خشم و نارضایتی را منفجر کرد. اما در این میانه کشتار عام مردم در حرکت‌های اویسی منشانه تیمسار قرنی و حتی پاسخ او به تلگرام وزیر کشور که علنا از آزاد کردن زندانیان و خودداری از تحریک مردم امتناع کرد حادثه را تا سطح یک فاجعه ملی و جنگ داخلی پیش می‌برد. و شاید تنها هشیاری جناحهای مترقی و مبارز خلق کرد و آگاهی انقلابی آیت‌الله طالقانی بود که از وقوع چنین فاجعه‌ای جلوگیری کرد.

تشدید تضادهای درون خلقی از طریق نادیده گرفتن حقوق واقعی خلقهای مختلف، یا سعی در تحمیل نوعی خاص از اداره جامعه به صورت بورکراتیک و غیردموکراتیک به آنها در مرحله کنونی آگاهانه یا ناآگاهانه آب به آسیاب امپریالیسم ریختن و کمک به ارتجاع داخلی از طریق ایجاد زمینه گسترش نفاق و پراکندگی بیشتر در صفوف مبارز خلقی است و این نکته آشکار است که تفرقه و تضاد نیروهای مبارز تمامی اقشار و طبقات

و کلیه سازمانها و جناحهای خلقی را به یکسان تضعیف خواهد کرد.

دولت موقت انقلابی و رهبری انقلاب و کلیه عناصر وابسته به آنها باید این امر را درک کنند که با توجه به ترکیب نیروهای مبارز خلقی و با امعان نظریه مسائل مبرم کشور ما هیچیک از نیروهای سیاسی صرف نظر از کمیت هواداران و پیروانشان، نه فقط نمی توانند مسلک و عقیده خود را به دیگران تحمیل کنند بلکه حتی قادر نیستند به تنهایی حکومت کنند. حکومت ملی بدون پشتیبانی و همکاری گسترده کلیه نیروهای مبارز خلقی و بدون حل انقلابی و دموکراتیک مساله ملیتها با تضادهای داخلی درگیر شده و لاجرم در برابر امپریالیسم و ارتجاع داخلی ضعیف و از مقابله با دشمنان انقلاب ناتوان خواهد شد. انتصابات از بالا و بدون در نظر گرفتن حق توده های مردم در تعیین سرنوشت خود و اداره کشور که باید از طریق اتحادیه ها، کانونها، شوراهای و مجالس محلی و ملی و مردمی بیان شود، همانا تحمیل نوعی از مدیریت سیاسی به ملتی است که بر علیه دیکتاتوری و استبداد جنگیده است. انتصاب اشخاصی مثل استاندار سابق کردستان که هوادار سابق حزب منحل رسواخیز بود،

آنها در چنین زمان و مکان خطیری نشان داد که مدیریت سیاسی کشور بدون شرکت فعال مردم چه عواقب وحشتناکی را موجب خواهد شد. حوادث کردستان و ترکمن صحرا، اعتراضات مداوم خلق بلوچ و درخواستهای خلق عرب. برخوردهای نادرست و تفرقه افکنانه بعضی از کمیته ها یا بخشهایی از ارتش با درخواستهای حق طلبانه مردم این پرسش را مطرح میکند که دستگاه رهبری انقلاب و دولت موقت به بهای چه تجربه ها و به قیمت

چه زیانهایی سرانجام این درس اساسی را خواهد آموخت که انقلاب ایران انقلاب ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی است؟ چرا درخواستهای حق طلبانه خلق کرد تجزیه طلبی تلقی می شود؟ چرا احقاق حقوق ملتها و یا مذاهب گوناگون به عنوان تفرقه افکنی محکوم می شود؟ اما رفتار بی رویه و نابخردانه بعضی از مصادر امور که آتش نفاق برمی افروزند، با بی تفاوتی و گناه با حمایت ضمنی مواجه می گردد؟ این مساله باید درک شود که فعالیت آزادانه گروههای مختلف سیاسی و شرکت فعال مردم در تعیین سرنوشت خود و در اداره کشور نه تنها

تفرقه اندازی نیست، بلکه ضامن وحدت و پیروزی است. دستگاه رهبری انقلاب باید بداند که تفرقه اندازی همانا حرکت آگاهانه یا نا آگاهانه در جهت تحمیل هر نوع مسلک و شیوه حکومتی به مردم است. چرا که این نوع برخورد اجبارا و در تحلیل نهایی به واکنش سایر گروهها و طبقات منجر شده و حوادث ناخواسته ای ببار می آورد که بهترین فرصت و زمینه برای بهره برداری امپریالیسم و ارتجاع داخلی خواهد بود.

حوادث کردستان و ترکمن صحرا در چند ماهه اخیر گوشه ای از این واقعیت آشکار را نشان داد. مسافرت هیات اعزامی به رهبری آیت الله طالقانی و توافق هشیارانه با برخی از خواستهای بحق خلق کرد نمایشگر اقدامی است که باید مدتها پیش انجام می شد. سفر هیات اعزامی به کردستان و نحوه عملکرد آن از دوفتر برای آینده کشور ما اهمیت اساسی داشت... در کوتاه مدت این هیات از يك جنگ داخلی پیشگیری کرده و در درازمدت نحوه برخورد این هیات با مساله ملیتها که یکی از پیچیده ترین و مبرم ترین مسائل کشور ما است تا حدی روش آینده دولت در برابر مساله خودمختاری خلقها را نشان می دهد و یا حداقل می توان امید داشت که روش، نتایج و دستاوردهای این هیات همچون رهنمودی در زمینه مساله ملیتها و در مورد کلیه خلقهای کشور بکار بسته شود.

ایران يك کشور کثیرالمله است. خلقهای گوناگون با زبان و فرهنگ ویژه خویش در طی سالیان دراز در جریان حضور مشترك و واحد در تاریخ مین ما را پی ریخته اند هر نظریه فاشیستی و نژادپرستانه، که بخواهد نیاخاک ما را به يك نژاد یا گروه زبانی خاص متعلق بداند آشکارا گرایشهای برتری طلبانه را نشان میدهد که با روح آزادی و آزادی مغایر است. تنها استقرار حاکمیت اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی کلیه خلقها، ضمن حفظ وحدت و یکپارچگی ملی است که بنیاد وحدت ملتهاى مختلف ما را در يك کشور واحد بر پایه اصولی و صحیح قرار خواهد داد. خلقهای گوناگون سرزمین ما بویژه خلقهای ترک، کرد، بلوچ و عرب هر یک دارای زبان، فرهنگ، آداب و سنن، گذشته تاریخی مشترك، خاک واحد و شیوه زندگی خاص خودند. مجموعه این تمایزات هویت ملی هر خلقی را شکل می دهد. همچنین در ایران پیروان مذاهب و ادیان مختلف در

کنار یکدیگر زندگی می کنند و ما اغلب شاهد تجلی این تنوع بودیم. در همین چند ماهه دیدیم که پیروان اهل سنت خواستار شرکت در تدوین قانون اساسی بودند و می دانیم که قانون اساسی در صورتی دموکراتیک و مردمی خواهد بود که در تدوین آن کلیه نیروهای خلقی و مبارز هر چه گسترده تر شرکت داشته باشند. وجود نژادها و ملیتها، مذاهب و ادیان و مسلکهای گوناگون سیاسی که در احزاب و سازمانهای سیاسی بیان می شوند، در صورتی که روابط بر پایه دموکراتیک بنا شود می تواند به عاملی در جهت رشد و شکوفایی ملت بزرگ ما تبدیل شود.

با آغاز دوران جدید و تسلط کامل امپریالیسم بر کشور ما که با سلسله ننگین پهلوی به اوج خود رسید سرکوبی خلقهای ایران یکی از اهداف ضدانقلابی و ضد مردمی رژیم را تشکیل میداد. سلسله پهلوی سیاست سرکوب سازمان یافته خلقهای مختلف ایران را با فاشیستی ترین و بی رحمانه ترین روشها اعمال کرد. این سیاست دو هدف اساسی را دنبال می کرد: از طرفی سرکوبی خلقهای کشورمان تحت عنوان تجزیه طلبی موجب تقویت حکومت مرکزی و گسترش مدام مرکزیت دولت بوده اعمال تسلط ساخت پورکراتیک آنرا بر زندگی سیاسی، اقتصادی فرهنگی مین ما تسهیل میکرد. و میدانیم که دولت یکی از عوامل و پایه های اصلی حاکمیت امپریالیسم بر کشور ما بود. سیاست سرکوب گرانه در مورد خلقهای ایران از طرف دیگر بی هویت سازی و نابودی شخصیت فرهنگی و ملی ملت ما را در مجموع هدف گیری کرده بود. زرادخانه تبلیغاتی رژیم گذشته، گسترش ضد فرهنگ امپریالیستی را به مثابه فرهنگ شاهنشاهی دنبال می کرد. یکی از موانع تحقق برنامه های طاغوتی آنان همانا فرهنگهای اصیل و بومی و ملی ما بود. بخوبی میدانیم که سیاست نابودی فرهنگ و سنن ملی و انقلابی و گسترش فرهنگ ضد مردمی نه تنها اقلیتها بلکه حتی فارسی زبانها را نیز در برمی گرفت و می توان گفت که جز در مورد زبان تمامی افراد ملت ما این دیکتاتوری فرهنگی را تجربه کرد. و آماج برنامه های حساب شده هویت زدایی بودند. هر نوع حرکت ترقی خواهانه خلقهای ایران برای احیاء و یا حفظ هویت فرهنگی خود بلافاصله با انگ تجزیه طلبی و با شدیدترین واکنش دولت مرکزی مواجه

می‌کرد.

اما فقط اوضاع بین‌المللی نیست که غیرقابل درک می‌نماید. در داخل بسیاری از کشورهای وضع به‌زوال سابق ادامه ندارد. مغزهای سیاسی جهان کم‌کم خود را ناتوان از فهم حوادث حس می‌کنند و سررشته کارها را از دست خود دررفته حس می‌کنند. بهترین سیاستمداران سکوت اختیار کرده‌اند و بقیه بسپوده دست‌وپا می‌زنند. گویی با کم کردن هدف بیشتر برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند.

غمانگیزترین این موارد، مورد جیمی کارتر است که در حسن‌نیت او هم هیچ شکی نیست. رئیس جمهوری که در برابر پارلمان اسرائیل خود را مجبور به گفتن جمله «من رئیس جمهوری قدرتمندترین قدرتهای جهانم» دید، گاهگاه موفقیت‌های کم‌دوامی به دست می‌آورد، اما هرماه بیشتر اعتبار خود را از دست می‌دهد. درست مثل پول کشورش، دلار. مردم کوچک و خیابان او را «رقاص سامبای سیاست» می‌خوانند. سیاستمداران دیگری با همین خلق‌و‌خو هستند که شنیدن نطق‌های زیبای خود را دوست می‌دارند و مدام پیشنهادهای جالب ارائه می‌دهند. اینان در واقع حرف می‌زنند که عمل نکنند.

و اما روشنفکران، چه بغل‌دست راننده‌های سیاست نشسته باشند و چه در صندلی عقب، در هر حال به اندازه راننده سردرگم‌اند. ناتوان از یافتن راه راست. این الگو کم‌کرده‌ها هم یا خاموش‌اند و یا پرت‌وپلا می‌گویند.

چه امیدی باقی است؟ تنها سازمان ملل متحد و نظام آن هنوز دستخوش تزلزل نشده است، اما البته هرروز کمتر بر اوضاع مسلط است و کمتر بر افکار عمومی جهان. تشکیلات منطقه‌ای نیز که مطابق با الگوی سازمان ملل تاسیس شده بودند، مثل سازمان وحدت آفریقا، جامعه اروپا و اتحادیه عرب و غیره ظاهراً در راه بقای خود با مشکلات بیشتری روبرو هستند و هنوز در مقام مخاطب ایفای نقش می‌کنند.

جنبش نامتمدنها به علت عدم تطابق خود با پدیده تنش‌زدایی و نادیده گرفتن اهمیت آن، نقش میانجی را که قرار بود میان دو قدرت بزرگ ایفا کند، به همراه قدرت مغربی خود، از دست داده است. این جنبش به علت وجود کشورهای وابسته و افزایش شمار آنها، نام خود را نیز به آلودگی کشانده

است. این جنبش را می‌توان با همان جمله‌ای توصیف کرد که افکستان بعد از جنگ را وصف کردند: «... یک امپراتوری را از دست داد، بدون آنکه نقشی برای خود در صحنه بین‌المللی دست‌وپا کند».

آنچه که در بالا گفتیم تقریباً احساس مبهمی است که پیش‌رو کم در همه ما مشترک است. اما چگونه می‌توان این احساس را توجیه کرد؟

برای من شکی باقی نمانده است که نظم جهانی مستقر از سال ۱۹۴۵ به بعد درهم ریخته است. این نظم در حال انفجار است بدون آنکه نظم تازه‌ای که از سه سال پیش درباره آن صحبت می‌شود، شکل گرفته باشد. نظامی درهم می‌ریزد و غرق می‌شود، بدون آنکه نظام جانشین آن سربلند کرده باشد. همین خطری است که این مرحله از زندگی جهان را تهدید می‌کند، و همین توجیه‌کننده جنبه «غیرقابل درک» وضع کنونی است.

هر وضعی ممکن است پیش بیاید، چون هر کسی می‌تواند هر کار دلش خواست بکند. هر کدام از ما تنها و یتیم هستیم. بدبختی از آن ضعیفان است، چرا که هیچ نظام و هیچ اخلاقی از آنها حمایت نمی‌کند. و آفریقایی‌ها مخصوصاً این درد را حس خواهند کرد، چرا که هر روز کارگران مهاجر آفریقایی در کشورهای بیگانه با رفتاری سردتر مواجه می‌شوند و در جنوب آفریقا نیز کسی برای کم کردن قدرت اقلیت‌های استعمارکننده تلاش جدی نمی‌کند. چه کار می‌شود کرد؟ برای ادامه حیات خود در جهانی خالی از نظم و قوانین حمایت‌کننده و متضمن آزادی محرومان، چگونه خود را متشکل کنیم؟

من در نهایت احتیاط و تواضع پیشنهاد می‌کنم که جهان سوم تلاش خود را در راه تقویت نظام سازمان ملل و به دست گرفتن کنترل آن به کار گیرد و به دور از امیدهای واهی با جهان سرمایه‌داری در راه استقرار یک نظام تازه جهانی به گفتگو بنشیند. اما در عین حال در داخل خود جهان سوم نیز باید درهای تفاهم را گشاده نگه‌داشت، چرا که این تفاهم از اولی پرفایده‌تر است.

مثلاً گفتگو و تفاهم میان کشورهای تولیدکننده نفت (که شمار آنها در حال حاضر ۱۵ کشور است در ۱۹۸۵ به ۲۵ خواهد رسید)، و دیگر کشورهای جهان سوم

که به صد کشور بالغ‌اند. این صد کشور می‌توانند به آن پانزده کشور بگویند: «ما تا به امروز از مبارزات شما در برابر کشورهای صنعتی که صدها سال است ما را استثمار می‌کنند، حمایت کرده‌ایم تا شما بر بها و تولید نفت خود مسلط شوید. پیروزی شما پیروزی ما بود. اما از ۵ سال پیش به اینطرف این پیروزیها شما را ثروتمند کرده و ما را فقیرتر. زیرا هر قدر هم که

واردات نفتی ما ناچیز باشد، باز مجبوریم هرماه یک میلیارد دلار بیشتر پول نفت بدهیم و این اضافه‌بهای نفت از سال ۱۹۷۴ به بعد برای ما ۶۰ میلیارد دلار هزینه اضافی در بر داشته است. مسلم است که این وضع نمی‌تواند دوام بیاورد. حتی اگر کشورهای تولیدکننده نفت نیمی از این پول را به صورت کمک‌های مختلف به ما بازگردانند. تازه این کمک‌های مراضی‌کننده نیستند، چرا که ما دیگر نمی‌خواهیم بعد از اینکه مدتها گدای جهان صنعتی بودیم، کاسه گدائی شما را به دست گیریم. ما با کمال میل حاضریم به حمایت از شما ادامه دهیم و بر حمایتان بیفزاییم. اما چگونه می‌توانیم این کار را ادامه دهیم در حالی که می‌دانیم هر یک از پیروزیهای شما فشاری تازه بر اقتصاد ناتوان ما وارد خواهد ساخت؛ تا این تناقض جبهه مشترک ما را درهم تشکسته است، فکری به حال آن کنیم.

نظامی بیابیم که در آن حمایت ما از شما برایمان ره‌آوردی همراه داشته باشد... در واقع دست‌یابی به چنین تفاهمی مشکل نیست. البته در صورتی که اراده سیاسی و یا شعور سیاسی پشتوانه گفتگوها باشد. و در صورت رسیدن به تفاهمی داخلی در میان کشورهای «دارا» و «ندار» جهان سوم، چه جبهه نیرومندی برای استقرار نظام تازه جهانی ایجاد خواهد شد!

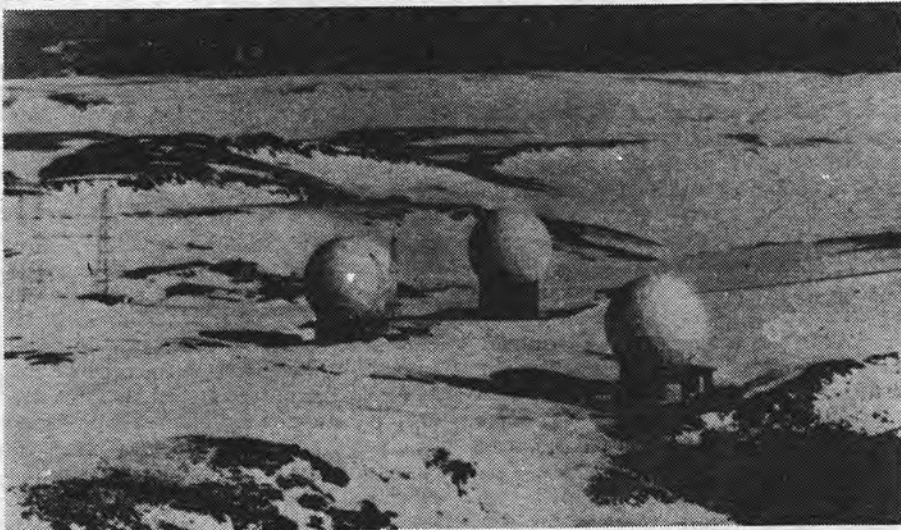
به جای سردرگم شدن در اوضاع غیرقابل درک کنونی، به جای هدر دادن نیروها باید به مبارزه با تناقض داخلی در جهان سوم پرداخت. چرا که این تناقض تمام فعالیت‌هایی را که در سطح جهانی صورت می‌گیرد، خنثی می‌کند. رفع این تناقض فضای روانی و اوضاع جهانی را به نفع جهان سوم تغییر خواهد داد.

بشیرین یحمد - ژون آفریک

زوال اقتصادی،
به کارائی ترکیه به عنوان يك هم پیمان
«ناتو» آسیب می‌رساند

ترکیه مانند ایران سقوط خواهد کرد

ترکیه را قابل انفجار تروریسم بیدادگر و اقتصاد ورشکسته کرده است



يك ایستگاه هشدار دهندهی «ناتو» نزدیک مرز شوروی در ترکیه

نیروی نیست، حال آن که این نیرو، همیشه در ایران وجود داشته است. با وجود لحظاتی از بی ثباتی سیاسی که دو کودتای نامی بی خون‌ریزی در ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ را در بر داشت، ترکیه يك دموکراسی پارلمانی وظیفه‌شناس دارد که در پیچهی اطمینان ارزشمندی را برای ابراز نارضایتی عمومی تامین می‌کند. مردم می‌توانند رژیمی را که دوست ندارند، با دادن آراء مخالف برانند. «اورهان کولوگلو»، يك سخنگوی «بولنت‌اجویت»، می‌گوید «به انقلابی که به مردم اجازه بدهد احساسات خود را ابراز کنند، نیازی نیست.» با این همه، سیاستمداران و ناظران غربی، عقیده دارند که آمیزه‌ی فتنه‌انگیز بحران کشور - تروریسم بیدادکننده و يك اقتصاد تقریباً ورشکسته - ترکیه را، بالقوه قابل انفجار می‌سازد. دست کم، زوال مداوم اقتصادی، می‌تواند به کارآیی ترکیه به عنوان يك هم پیمان «ناتو»، سخت آسیب

را از دست بدهد، برای این سازمان فاجعه آمیز خواهد بود. شباهت‌های شومی میان وضع در ترکیه و ریشه‌های ناآرامی در ایران وجود دارد، اما «ویلتون‌واین»، رییس دفتر «تایم» در رم، پس از يك سفر ده روزه در ترکیه، به این نتیجه می‌رسد که اختلاف‌های مهمی وجود دارد. تحلیل «واین»، چنین است:

ترکیه، حکومت یکه‌تازانه و يك تنه‌ی شاه را ندارد. فوسازی در ترکیه زودتر آغاز شد و کمتر تب‌آلود بود. نو-سازی در ترکیه، همچنین بیش از ایران سبب توزیع وسیع‌تر ثروت و ایجاد يك طبقه‌ی متوسط نیرومند شد. جمعیت ۴۵ میلیونی ترکیه که بیشتر آن مسلمان‌اند، شامل شش میلیون مسلمان شیعه است که خویشاوندان روحی شیعیان ایران‌اند. اما به لطف حکومت غیر مذهبی که «کمال آتاتورک» بنیادگذار جدید ترکیه، در ۱۹۲۳ بر این کشور تحمیل کرد، مذهب، تقریباً

نبردهای تروریستی و قتل‌های سیاسی گاهگاهی، برادرکشی‌هایی که فرقه‌های جنگجوی مسلمان در آن درگیرند. حکومت نظامی در يك سوم کشور. کمبود کالاها و مواد غذایی اساسی. بیکاری بیش از هر کشور اروپای قاره‌یی، توری که چنان افزایش یافته است که هیچ شهروندی میل ندارد آن را اندازه‌گیری کند.

این توصیف درباره‌ی هرج و مرج، مربوط به ایران نیست، بلکه مربوط به همسایه‌ی آن، ترکیه، است، آنجا که «مرد بیمار» سیاست‌های قرن‌نوزدهم، ظاهراً بار دیگر جداً «بیمار» شده است.

هفته‌ی گذشته، يك مقام عالی اسرائیلی هشدار داد که «ترکیه، مانند ایران، سقوط خواهد کرد.» يك مقام وزارت خارجه‌ی ایالات متحد، هر چند با بدبینی کمتر، پذیرفت که اگر «ناتو» دومین نیروی زمینی بزرگ خود و شبکه‌ی پاسگاه‌های نظارت اطلاعاتی خود در کنار مرز شوروی

کمونیسم، یک سگ مرده است



سولژنیتسین، از غرب انتقاد می‌کند که راه را بر کمونیسم هموار کرده است

شهروندان شوروی که هفته‌ی گذشته به «سرویس زبان روسی» شرکت سخن-پراکنی انگلستان (بی.بی.سی) گوش کردند، اخبار تکان دهنده‌یی شنیدند: «کمونیسم، یک سگ مرده است». سخنران، «الکساندر سولژنیتسین» بود که به بهانه‌ی سالروز اخراج خود از اتحاد شوروی، دو گفت و شنود اختصاصی ۲۰ دقیقه‌یی با «بی.بی.سی» انجام داد. این، نخستین حمله‌ی علنی نویسنده‌ی ناراضی از زمان نطق خود در «هاروارد» که ژوئن گذشته ایراد شده، بود. در آن زمان، او به غرب، به خاطر ترس اخلاقی و ورشکستگی روحی در برابر قدرت فزاینده‌ی کمونیست‌ها تاخت. «سولژنیتسین»، مانند پیش، پیش‌بینی کرد که کمونیسم شوروی محکوم به فناست و مکررا به هواداران غربی تشنج‌زدایی حمله

گرفته تالامپ برق، وجود دارد. حتی ذخیره‌ی قهوه‌ی سنتی ترک کاهش یافته است، جانشین قهوه‌ی ترک، چای و «نسکافه» است. دریک اجلاس اخیر پارلمان، پس از آن که نماینده‌ی جناح مخالف شکوه کرد که «خیابان‌ها، پر از بازار سیاه سیگار است»، جنک با مشت، در تالار پارلمان در گرفت. وزیر گمرکات پاسخ داد: «شما احتمالا مقداری سیگار در جیب‌های خود دارید!»

ائتلاف تنها راه

چون هیچ حزب در پارلمان اکثریت محکم ندارد، بسیاری از سیاستمداران عقیده دارند که تنها امید برای یک حکومت نیرومند که بتواند سبب «محکم کردن کمر-بند ملی» بشود، در ائتلاف بزرگ میان دو گروه بزرگ سیاسی نهفته است: حزب سوسیال دموکرات جمهوری‌خواه خلق «اجویت» و حزب محافظه‌کار عدالت «سلیمان دمیرل»، نخست‌وزیر پیشین و مخالف اصلی. در پاسخ به خشم عمومی بر سر قتل «ایپک-چی» در هفته گذشته، نشانه‌هایی از اقدام‌های جدید سیاسی برای این حکومت اتحاد ملی وجود داشت، هر چند «اجویت» و «دمیرل»، مخالفان سیاسی مشهوری هستند.

اتحاد شوروی خوشحال بوده است که در طول دهه‌ی گذشته، ۸ میلیارد دلار کمک اقتصادی به‌عنوان بخشی از «عشق‌بازی» خود برای سخت کردن پیوندهای ترکیه با «ناتو»، عرضه کرده است. اما، با وجود ژست‌های دوستانه‌ی اخیر «اجویت» در برابر مسکو، او یک غرب‌گرای تایید شده تلقی می‌شود که قصد ندارد به ترکیه اجازه بدهد به بی‌طرفی گرایش پیدا کند.

از زمان لغو تحریم تسلیحاتی ایالات متحد، که یک هم‌پیمان دیرپای آمریکا را سخت خشمگین کرده بود، روابط ترکیه - آمریکا، به نحو قطعی بهبود یافته است. هم‌بستگی مداوم وفاداری این کشور بزرگ دموکراتیک، که در مرز اتحاد شوروی قرار دارد، برای غرب مهم است. ترکیه فرودگاه‌ها، تدارکات و انبار مهمات، ارتباطات و ایستگاه‌های نظارت برای نظارت بر فعالیت‌های هوایی و دریایی، آزمایش-های موشکی و سلاح‌های هسته‌یی شوروی، در اختیار «ناتو» می‌گذارد.

از «لیوزونیک»

برساند، بدتر از همه، اگر از تورم و بیکاری جلوگیری نشود، تندروهای «رادیکال»، می‌تواند میانه‌روی سیاسی را بفرساید، جمعیت را قطبی کند و راه را برای کابوس آشنا هموار کند: جنگ خانگی زیر پرچم های راست‌گرایان و چپ‌گرایان.

گروه‌های رقیب

هم‌اکنون، گروه‌هایی از جوانان مسلح که رقیب هم هستند، به منازعه‌یی برخاسته‌اند که بیش از ۱۰۰۰ کشته در ۱۹۷۸ و ۳۰ کشته در سال کنونی، به‌جا گذارده است. نشانه‌هایی در دست است که تروریست‌ها، اکنون، به قتل هدفهای میانه-رو مانند «عبدی‌ایپک‌چی»، سردبیر بانفوذ «ملیت»، روزنامه‌ی استانبولی، روی خواهند آورد. قتل «ایپک‌چی» که مساله‌ی آن هنوز حل نشده است، کشور را تکان داده است. درضمن، زدوخوردهای فرقه‌یی هم میان مسلمانان سنی که به‌راست گرایش دارند و مسلمانان شیعه که به‌چپ گرایش دارند، روی داده است. دسامبر گذشته در «مراس»، در ترکیه‌ی مرکزی، سنی‌ها بلوایی به‌راه انداختند. برای جبران یک زد و خورد خیابانی، آنها بیش از ۱۰۰ مسلمان شیعه را کشتند و با آتش زدن خانه‌ها، صدها تن دیگر را از خانه‌های خود راندند. این کشتار، «اجویت» را که یک شاعر فاضل است و به آزادی اجتماعی ایمان دارد، وادار ساخت که در سیزده ایالت از ۶۷ ایالت ترکیه، حکومت نظامی اعلام کند.

خشونت، در اثر تشنج‌های اجتماعی ناشی از بحران اقتصادی، تشدید شده است. ترکیه هرگز از فشار افزایش بهای نفت در ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳ آزاد نشد، و از آن زمان، در آستانه‌ی ورشکستگی بوده است.

مبادله‌های خارجی ترکیه پایان یافته است و بدهی آن از ۱۹۷۰ به این سو، سه برابر شده و به ۱۲ میلیارد دلار رسیده است. حکومت می‌گوید میزان سالانه‌ی تورم ۴۲ درصد است، اما برآوردهای مستقل، میزان تورم را نزدیک به ۶۰ درصد اعلام کرده است. زوال صنعتی، نیمی از ظرفیت کارخانه‌ها را از کار انداخته است و بیکاری را به ۲۰ درصد رسانده است. خاموشی روزانه نیروی برق و کمبود همه‌چیز، از کره

عمان، مذبوحانه امیدوار حمایت آمریکا

حضور نظامی آمریکا در عمان نامحتمل است



از «کشورهای مشتری» استفاده می کند تا آن چیزی را به وجود بیاورد که «کمر از یک امپراتوری استعماری نیست». و یکی از راینرگان سلطان که یک کارشناس «ژئوپولیتیک» است، شکوه کنان گفت «از افغانستان تا شاخ افریقا اوضاع برای ما دلسرد کننده به نظر می رسد».

وقتی سلطان قابوس نه سال پیش با برکنار کردن پدرش به قدرت رسید، حکومت عمان با شورشیان «هارکسیت» در منطقه متروک «ظفار» می جنگید. پدر سلطان بزرگ جامعه ای فئودالی ریاست می کرد که در آن، مردم گی و عادی تر از برق بود. چریکها در یمن جنوبی، همسایه ی عمان آموزش دیدند و تجزین شدند. به علت قرار گرفتن عمان در تنگه ی هرمز، راه نفتی غرب و ایران به عمان پیشینهاد کمک داد. در ۱۷۹۳، شاه یکی از بهترین قبیله هایش را به عمان فرستاد تا در کنار ارتش عمان که افسران انگلیسی

مبارزه ی آیت الله خمینی برای تأسیس یک حکومت اسلامی در ایران، درآشفتنگی هایی منعکس می شود که در کشور عمان در خلیج فارس، به وجود آمده است. سلطان عمان که برای پاسداری از خلیج، روی شاه پیشین ایران تکیه کرده بود، بیم آن دارد که شورشیان «هارکسیت»، نبرد خود را برای سرنگون کردن حکومتش از سر بگیرند. «هل مارتین»، نماینده ی «نیوزویک»، از سقوط گزاشش می دهد:

حکومت عمان بیم آن دارد که به اغتشاش سیاسی در ایران، ممکن است به زودی انتشار یابد و تمامی منطقه ی خلیج فارس را بی ثبات سازد. اما آن گونه که عمانی ها مشاهده می کنند، مساله، تنها مساله ی سرایت نیست.

در جریان دیدار اخیر من با سلطان قابوس بن سعید، فرمانروای ۳۸ ساله عمان، وی به من گفت اتحاد شوروی، از یک سلسله

کرد.
«سولژنیسین» گفت «آری، ما هنوز اسیران کمونیسم هستیم». نویسنده ی برنده ی جایزه ی «نوبل» ادعا کرد که روس ها، پس از ۶۰ سال حکومت کمونیستی، دست نخورده مانده اند؛ آنان اکنون از «سرایت سوسیالیسم» آزادند و یک «روح جدید» دارد کشور را فرا می گیرد. او گفت: رژیم کمونیستی شوروی نمی تواند از خارج مغلوب شود: نجات مردم... از درون خود روسیه صورت خواهد گرفت.»

سپس، «سولژنیسین» روشنفکران آمریکایی را تفتیح کرد و اعلام داشت که آنها با سوسیالیسم و کمونیسم همدردی می کنند. نویسنده ی تبعیدی افزود «امروز، مارکسیست بودن در یک دانشگاه آمریکایی، یک افتخار است.»

«سولژنیسین» جنگ جهانی یسی را پیش بینی می کند که اتحاد شوروی آن را برمی انگیزد و جنگ را سیاستمداران غربی پدید می آورند که خود را فریب می دهند و می گویند که ما داریم به سوی تشنج زدایی حرکت می کنیم آنها هر سال چند کشور را به کمونیسم تسلیم می کنند و باین همه نمی لرزند». نویسنده گفت، اگر جنگ روی بدهد، شوروی ها شکست خواهند خورد، زیرا در طرف مقابل یک چین یک میلیارد نفری خواهد بود. از این رو، فاتح، بار دیگر کمونیسم خواهد بود، اما به یک شکل متفاوت. آمریکایی ها دارند چین را می پروراند و آن را به یک فاتح جهانی تبدیل می کنند، همان گونه که آنها، پس از جنگ جهانی دوم، کمونیسم شوروی را پروراندند تا به سر خودشان ظهوره وارد آید. «روسینا»

«سولژنیسین» پیش بینی کرد که «کارهای او» که اکنون تحریر شده است، به زودی در سراسر اتحاد شوروی خواننده خواهد شد و (او خواهد) توانست روزی آبه خانه بازگردد. او درباره ی آینده ی ادبیات روسیه خواهش بین بود و وعده یی از «نویسنده گان دهقانی» بی نام و نشان را فاکر کرد. او این نویسنده گان را به عنوان بخشی از یک جنبش بزرگ تلقی کرد که با شکست کمونیسم شوروی ارتباط دارند. نویسنده ی شوروی گفت «چیزی مثل آن پیروزی مسلکی، آن تنبلیخ عمومی و روح هائیتی که «لتین» و «تروتسکی» درباره ی آن ملاحظه می کنند و آوی آن حجاب نمی کردند، وجود نداشته است، هم اکنون، مثل روح آزاد هستیم.»

Nicaraguan

«گارد ملی» به سایه‌ها هم تیراندازی می‌کند

حکومت وحشت در نیکاراگوئه

مردم آماده جنگ خونین با نیروهای درنده‌ی ستاز یوسوموزا شده‌اند



سربازان دیکتاتور، آزادانه می‌توانند ماشه‌ها را بکشند

برگزار کردند، تیراندازی تشدید شد. شورشیان، «هفته‌ساندینو» را به یادبود مرگ ژنرال اوگوستوسزارساندینو، رهبر مورد احترام خود، برگزار کردند.

کشمکش‌های خیابانی میان چریک‌های «ساندی نیست» و سربازان حکومت که آزادانه می‌توانند ماشه‌ها را بکشند، در پی جنگ خانگی نیکاراگوئه عادی شده‌است. اما وقتی شورشیان مخالف پرزیدنت «آناستاز یوسوموزادبایل» هفته‌ی ساندینو را

ترتیب مقداری کمک را برای جمهوری عربی یمن داد. جمهوری عرب یمن، براساس یک معامله‌ی ۳۰۰ میلیون دلاری که عربستان سعودی هزینه‌ی آن را تأمین خواهد کرد، تانک‌ها، نفربرها و جنگنده‌های جت «اف - ۵»، توام با چند رایزن امریکائی، دریافت خواهد کرد. اگر این کمک برای رفع خطر کمونیست‌ها به جمهوری یمن کمک بکند، عمان باز ممکن است از دچار شدن به سرنواشت یک «دومینو» سقوط کند، اجتناب کند. ■

از «نیوزویک»

در اختیار آنها بگذارد. پیرامونین سلطان، همچنین از حضور دیپلماتیک وسیع‌تر ایالات متحد و یک ایستگاه نیرومند «سیا» استقبال خواهند کرد، ایستگاهی که به گفته‌ی یکی از رایزنان سلطان، «بتواند آنچه را که لازم است ارزیابی کند و درباره‌ی آن اقدام بکند، بی‌آن که از این که درواشینگتن به پشت آن خنجر بزنند، بیمی داشته‌باشد.» حضور نظامی وسیع‌تر ایالات متحد در عمان در این لحظه، نامحتمل است. اما «هارولد براون»، وزیر دفاع ایالات متحد، در جریان بازدید اخیر خود از عربستان سعودی،

فرماندهان آن بودند، بجنگد. در ۱۹۷۷ قاپوس اعلام کرد که شورش ظفار سرکوب شده است.

«قیس عبدالمنعم زواوی»، وزیر خارجه‌ی عمان، می‌گوید «اگر کمونیست‌ها در این جا به قدرت می‌رسیدند، بقیه‌ی خلیج، مانند یک خانه‌ی مقوائی سقوط می‌کرد. یمن جنوبی که دو سال پیش، که در جریان جنگ در شاخ افریقا، به‌عنوان یک «منطقه‌ی منزلق‌گامی» برای سربازان کوبایی به کار رفت، ظاهراً به‌نحو کامل تحت تسلط مسکوست. عمانی‌ها بیم آن دارند که جمهوری عرب یمن هم، با وجود آن که اسما کمونیست است، ممکن است بلعیده شود. تابستان گذشته، رئیس‌ان جمهوری هر دو یمن کشته شدند - ظاهراً به‌دست چپ‌گرایان - و عمان از آن می‌ترسد که اتحاد شوروی قصد دارد دو یمن را، تحت یک رژیم کمونیستی، متحد کند. بدتر آن که شاه دیگر در دسترس نیست تا به‌عنوان زاندارم خلیج خدمت کند.»

«زواوی» یادآوری می‌کند که در جنگ میان اتیوپی و سومالی در دو سال پیش، تانک‌های روسی «تی - ۵۴» یمن جنوبی، به اتیوپی فرستاده شد.

یکی از رایزنان انگلیسی سلطان به من گفت «روس‌ها از یمنی‌های جنوبی برای همه‌ی ماجراجویی‌های جدیدی که در سر دارند، استفاده می‌کنند. این یک وضع بسیار مضطرب کننده است» آنچه عمانی‌ها ظاهراً بیش از هر چیز دیگر از آن بیم دارند، این است که از یمن جنوبی به‌مرز آنها حمله شود. در چنین حمله‌ای، یمنی‌های جنوبی، از قرار معلوم، جنگنده‌های «میک - ۲۱» و بمب‌افکن‌های «ایلیوشین» خود را به کار خواهند گرفت. عمانی‌ها عقیده دارند که همه‌ی این هواپیماهای روسی را اکنون خلبانان کوبایی به‌پرواز درمی‌آورند. سلطان اخیراً بیست جت «جاگوار» انگلیسی و فرانسوی تحویل گرفت تا نیروی هوایی فرسوده خود را تقویت کند. اما ارتش ۱۶۲۰۰ نفری او برای دفع کردن یک حمله از سوی یمن جنوبی، در تنگنا قرار خواهد گرفت.

یک افسر انگلیسی گفت «اگر به ما حمله شود، چه کسی به کمک ما خواهد آمد؟» عمان مذبح‌خانه امیدوار است که از یک زور آزمائی نظامی اجتناب کند. عمان میل دارد ایالات متحد حمایت نمایان تری از آنها بکند، از جمله این که کمک نظامی

انقلاب اقتصادی را دریابید

نوشتیم، «انقلاب سیاسی» وقتی ثمربخش است که «انقلاب اقتصادی» را در پی داشته باشد، در وصول به این هدف از حضرت آیت‌الله خمینی خواستیم که بهره‌ری و زعمت واقعی و نمود کلامی که در بین طبقات و قشرهای مختلف دارند، می‌توانند این انقلاب را نیز آغاز و به لمر برسانند و سراعاً این تحول صدور اوامر لازم، و جلوگیری از کرائفروشی، کم‌فروشی، کم‌دوری است.

نوشتیم که در حال حاضر، تثبیت نرخ مایحتاج عمومی ضروری است و بدنبال آن ترعیب مردم به‌توجه بیشتر در امر کشاورزی و توسعه فراآورده‌های صنعتی تا سرحد بی‌نیازی از دیگران فوریت دارد.

امروز نمی‌توانیم دیواری به‌دور خود بکشیم و بی‌نیاز از دیگران به‌زندگی ادامه دهیم، ملاحظه می‌کنید که اگر نفت ما به بازارهای جهان فروخته نشود، حتی درآمد داخلی ما تأمین نمی‌شود، حقوق کارمندان را نمی‌کند.

مشکلات جدی و موجود کشور، نیازی به ارائه مدارک ندارد. با یک نظر، اکثر مواد اولیه موردنیاز همگانی وارداتی است که از دیگر کشورهای بازارهای ما سرازیر می‌گردد.

رشد تولید در حدی قرار دارد که باید گندم، گوشت، لبنیات و... را به‌دنبال فراآورده‌های صنعتی و تکنولوژی از خارج وارد کنیم.

گرچه تا وقتی نفت داریم، کشور ما بازار مناسبی برای جهانخواران اقتصادی به‌شمار می‌رود. امروز دیگر داشتن مستعمره جغرافیائی صرفی ندارد. فقط وجود بازار مصرف به‌صورت مستعمره اقتصادی موردتوجه استعمارگران شرق و غرب است، زیرا برای حفظ و حراست مستعمره باید هزینه ارتش منظمی را تحمل کرد و بار آنرا بردوش داشت، درحالی‌که هر فرد سربازی در کشاورزی

و کارخانه می‌تواند واحد تولیدکننده باشد، نه مصرف‌کننده.

روزی وزیر جنگ ژاپن به علت امضای قرارداد انحلال ارتش با امریکا دست به هاراگیری زد و خود را کشت. امروز امریکائیان اصرار دارند، ژاپن ارتش جدیدی بوجود آورد و سیاستمداران این کشور با هزار تمهید و بهانه طفره می‌روند و از آن سر باز می‌زنند و می‌گویند: حاضریم خرج سرباز و افسر و تشکیلات ارتش امریکا مقیم در ژاپن را بپردازیم ولی سرباز ما بجای قدم زدن در میدانها و تمرینات جنگی می‌تواند در صنایع الکترونیک و پتروشیمی و دیگر حرف مشغول کار شود و چندین برابر هزینه ارتش را عاید کشور سازد.

منکر بی‌نیازی کشور از داشتن ارتش ملی نیستیم، ژاپن کشوری است استثنائی و مردمی قانع، صبور، مطیع، و پرکار دارد. ولی در مملکت ما آنچه که ضابطه‌ها را برهم زده است میل مهاجرت روستائیان به شهرها است. فردی که از روستا به شهر آمد، دیگر نمی‌تواند از زرق‌وبرق شهر که دیده بصیرت او را پوشانده دل برگیرد و از درآمدهائی که باساده‌ترین کار، فروش بلیط‌بخت آزمائی، ماشین‌بائی چشم‌پوشد و از جاذبه شهر نجات یافته و به‌موطن خود برگردد. آنچه که در پیش داریم تولید تسهیلات در روستاها و امکان استفاده از موهب تمدن، برای جلوگیری از مهاجرت‌های بی‌دری و دائمی است. نتیجه کارکرد فرد روستائی و قیمت محصولات کشاورزی باید در حدی باشد که نتیجه‌بخشی و مقرون به صرفه باشد، والا هیچ نیروئی نخواهد توانست جمعیت‌های شهر را تثبیت کند.

امروز مسائل سیاسی در دنباله روابط اقتصادی قرار دارد و مسائل اقتصادی فقط با معادله و محاسبه قابل تقویم است، زیربنای اقتصادی صحیح می‌تواند شالوده انقلاب را استحکام بخشد و رشدفوری اقتصادی روستائی

می‌تواند نشانه موفقیت واقعی قیام ملت‌شناخته شود. کشورهائی که اقتصاد وابسته دارند، اگر پیشرفتی داشته باشد «پیشرفت عقب‌ماندگی» است. اقتصاد ما در درون سیستم اقتصادی جهانی قرار دارد، انحصار در سطح جهانی همه‌چیز را تحت کنترل درآورده است.

در حال حاضر، کشور ما که قسمت هزینه و برنامه‌های عمرانی خود را از درآمد نفت تأمین می‌کند نمی‌تواند و قادر نیست که برای خود بیاستد و بی‌نیاز از دیگران و فراآورده‌های کشاورزی و صنعتی دیگران باشد.

امیدواریم با برنامه‌ریزی صحیح به این مرحله از رشد برسیم که خورد و خوراک خود را در داخله بدست آوریم و صنایع خود را برپایه خودکفائی برسانیم، این محتاج انقلاب واقعی و مجاهدت اصیل است. دیگران نمی‌ایستند تا ما به آنها برسیم، این فاصله هر روز زیادتر خواهد شد. تکنولوژی با سرعت غیرقابل تصور رو به توسعه است و ما نمی‌توانیم از کاروان تمدن و صنعت عقب‌نمانیم، عقب‌ماندگی، فقر و نکبت را به‌دنبال دارد. در مسابقه جهانی صنعت و کشاورزی فلا ما را راهی نیست، بالاخره روزی نفت به‌پایان خواهد رسید. برای جانشینی و ادامه حیات ملت ایران باید از هم‌امروز از خاک بهره‌گیری کرد و صنعت را دنبال نمود.

علاوه بر مشکلات فنی موجود، در صورت پیشرفت باز باید به‌دنبال بازار رفت و بازار وقتی بدست می‌آید که فراآورده‌های ما قابل رقابت با دیگران باشد. در آنصورت داشتن بازار و حفظ آن نقش اساسی را بازی می‌کند.

این نقش برای حیات کارگر، کشاورز و صنعت ضروری است، ادامه حیات این طبقات بستگی به وجود بازار مصرف دارد، چه در داخله، چه در خارجه.

دنیای سرمایه‌داری، بازارهای جهان را زیر سلطه خود دارد. از دیدگاه سرمایه‌های داخلی از نظر اقتصادی و تکنولوژی باید

کارخانه نان ماشینی

جهت ایجاد واحدهای تولید نان بربری، لوش، تافتون، و سایر نانهای فانتزی (اروپائی) ساندویچی، همبرگری باکیت، کیک و شیرینی

شرکت بین المللی وبازرگانی آچل

نماینده انحصاری کارخانجات معظم

BENINI - MONDIALFORNI

ایتالیا با کادر مجهز مهندسان جوابگوی سئوالات
و همکاری با شماست.

کارخانه تولید ماکارونی

جهت ایجاد واحدهای تولید ماکارونی بصورت
اتوماتیک و یا نیمه اتوماتیک در فرمهای بلند،
کوتاه، و رمیشل با دستگاههای بسته بندی افقی و
عمودی از کارخانجات معظم ایتالیا.

آدرس - تهران - خیابان پهلوی سابق بالاتراز پارک
ساعی - شماره ۱۲۰۸

تلفن - ۶۸۵۸۳۴

شناخته شده ریخت و این افراد نیز سرمایه
ایران را به خارج بردند و غم ملت را نادیده
گرفتند در این میان، شانس که نصیب ملت
ایران شده و برتر و بالاتر از محاسبات دقیق
فنی و نظرات علمی اقتصادی است، «وحدت
کلمه» در تبعیت و تمکین از نصایح و
راهنماییهای حضرت آیت الله العظمی است که
می تواند با قاطعیت هرچه تمامتر درباره
مشکلات اقتصادی فعلی کشور فتوا دهند.

فی المثل: درباره گوشت های یخ زده
که بطریق اسلامی ذبح نشده، نظر امام مورد
قبول اکثر مسلمین قرار گرفت و این می-
تواند سرمشق و نمونه سایر مسائل موجود
باشد که با سرپیچیه توانای زعیب ملت ایران
گره های کور باز گردد. چشم به راهیم...

به فروش برسد. در اینجا پای دولتها به میان
می آید که در همه حال مراقب وضع و حال
بوده و ترسیم کننده خطوط اقتصادی باشد و
موجبات علاقه کشاورزان و صاحبان صنایع را
فراهم سازد و خرید محصولات و مصنوعات
بازار را با سیاستی عادلانه تقسیم کند، نه آنکه
با روشی غلط موجبات دلسردی تولیدکنندگان
شود.

اقتصاد اگر پیشرفت کند، نباید به
نفع اقلیتی محدود تمام شود و بهر صورت
وضع مصرف کنندگان و توده مردم باید
ملحوظ نظر قرار گیرد، والا غولهای صنعتی
پنجه مشغوم خود را بر حلقوم خلق الله فرو
خواهند برد، کمالینکه بردند و رژیم گذشته
میلیاردها تومان به جیب چند صاحب صنعت

سرمایه های کوچک متمرکز شود والا نمی تواند
منشاء قدرت گردد مثال ساده: جویبارهای
کوچک به تنهایی نمی توانند چرخهای سنگین
آسیائی را بکار اندازند ولی اگر جمع شد
و در نهری متمرکز گردید، قدرت سیاله
خواهد داشت.

این سرمایه گزاری داخلی محتاج
معاضدت داخلی است و در صورت همبستگی
مردم می تواند جلوی نفوذ سرمایه های داخلی
را بگیرد، سرمایه گزاری بیگانگان را در حقیقت
رخه در اقتصاد داخلی باید دانست و در پی
آن نفوذ سیاست های خارجی را باید تحمل
کرد.

بکار افتادن سرمایه باید بازده منطقی
داشته باشد و بازگشت سرمایه با محاسبات
صحیح و دقیق باید صورت گیرد، اقتصاد
پیشرفته را در گردش هرچه سریعتر «پول»
داشته اند، به دیگر سخن هراندازه سرعت
دست بدست شدن پول بیشتر باشد، نشانگر
رشد اقتصادی پیشرفته تر است.

وضع ناسامان «مبادلات» در کشورهای
عقب مانده، عامل اصلی «عقب ماندگی» است.
افزایش بهای کالاهای «پایه» بهر اندازه بشود،
مصنوعات و محصولات وارداتی نیز به همان
میزان افزایش خواهد یافت و همیشه در این
معادله کسری فاحش با صادرات است نه با
واردات. کشوری که محتاج به واردات باشد،
نمی تواند در تعیین نرخ بر کالا صاحب نظر
باشد و در نتیجه همواره اختلافی فاحش در
مبادلات پدید می گردد. معادله پایا، در
حقیقت نشانگر وضع اقتصادی ملت ما است،
باید پرسید که يك بارل نفت معادل چه مقدار
گندم است و اگر بر بهای نفت افزوده شود،
چه معادله ای آن افزایش و افزایش مورد نیاز
وجود خواهد داشت.

بنابراین توانائی ملتها در بر نیازی از
دیگران است، توانائی تولید محصولات نیز
باید با ریتیم کافی و محاسبه شده ای صورت
گیرد و محصولات حاصله باید بهر نحوی



من معشوق اشرف بودم - ۲
آن شب در «شاهدشت» کاخ ملکه مادر

قمار اشرف، خواهر و مادرش بر سر من!

اشرف به علی رضائی دستور داد برای بهروز وثوقی سینما بخرد

در شماره گذشته خواندید
چطور با اشرف پهلوی آشنا شدم. به خلوت او و فروغ خواجه‌نوری راه یافتیم.
کاری برایم دست‌وپا کرد و با هم به مشهد رفتیم. در کاخ ملک‌آباد، بساط مواد
مخدر بر پا بود و تا صبح...

خندیدید، فروغ آمد و مشغول شد، من
نیز نگاه می‌کردم تا یاد بگیرم، در همان حال
با من حرف می‌زد.

- می‌خواهیم، ده دوازده روزدیگه
بریم، فرانسه، خودت را آماده کن.
- اگر اجازه بفرمائید...

می‌خواستم بگویم کار دارم، حرف‌ها
قطع کرد و گفت: «نخیر!» در کلام این زن
چیزی است که آدم را می‌ترساند. تحکم
و امر. بدون هیچ عطفوت. سرم را تکان دادم.
سرم را گرفت و جلو کشید، لب‌هایم را
بوسید.

په‌پینو وارد شد، اما مثل این که
دانست باید برود. معذرت خواست و به‌اتاق
پهلویی رفت. اشرف قابلیت خیلی زیادی دارد
برای اینکه به‌فاصله چند ثانیه پوست عوض
کند، خصوصیات خود را به کلی تغییر دهد.
یک لحظه آمرانه و خطرناک و جدی و خشن
است، لحظه‌یی دیگر مثل یک پرنده ماده
لطیف و مطیع و با حرکات زنانه. و حالا یکی
از آن لحظات بود که معمولا سنش هم بنظر
کمتر می‌آمد. باری...

... یک ساعت بعد بلند شد. پوستش
را بدورش پیچید و رفت اتاق پهلویی که
از آن صدای بازی تخته نرد می‌آمد. و چند
دقیقه که گذشت مرا هم صدا زد. رفتم. توی
اتاق کرسی بزرگی بود، بارویه‌ای قرمه که
مجمعه حکاک‌کی شده زیبایی روی آن بود،

فردایش اشرف پهلوی برای سخنرانی
در سازمان زنان مشهد رفت و ما در فرودگاه
ماندیم تا رسید و به تهران آمدیم، توی
هوایما، پرده را کشید و او خوابید. قرار
بود فردا شب بروم منزل فروغ، تصور کردم
همان آپارتمانی که قبلا رفته بودم، خلوتگاه
اشرف. اما معلوم شد، باید به گلندوک
برویم. عصر اتومبیلی به دنبالم آمد و مرا
برد. جلوی پله‌ها، جاگوار «والاحضرت» را
دیدم. برف باریده بود، روی استخر و دور و
بر حیاط نشسته بود، درختان در میان آسمان
پر گشوده بودند و منظره زیبایی داشتند،
داخل اتاق، روی کاناپه‌یی دراز کشیده بود،
یک تکه پوست که اول فکر کردم پالتواست،
دورش پیچیده شده بود «په‌پینو» باز بالای سرش
نشسته بود و با موهای اشرف بازی می‌کرد.
با دست اشاره کرد، جلو رفتم و دستش را
پیش‌آورد بوسیدم، دست‌انداخت دور گردنم...
بلند شد و اشاره کرد «په‌پینو» برایش
پر تغالهایی را که پوست کنده در بشقاب‌یی بود،
آورد. تلفن زنگ زد فروغ جواب داد و به
اشرف گفت که کسی او را می‌خواهد، اشرف
گفت: یک ساعت دیگه! و مرا نشانده روی
کاناچه، سرش را گذاشت روی پاهایم، من
مشغول بازی با موهایش شدم و در آنجا
دانستم که زیر آن پوست، چیزی تنش
نیست، فقط دو تکه لباس زیر دارد. پرسید:
- بلدی، ماساژ بدی؟
- امتحان نکرده‌ام.

دور تا دور مخده‌های قرمه، تشک‌های سفید
تمیز، با رویه‌های گلدوزی شده، روی رف
لاله‌های قدیمی و کاسه‌های مرغی یک نفر
تازه هم به‌جمع اضافه شده بود آقای مقدم.
فیلمساز و روشنفکر و لطیفه‌پرداز که با قد
درازش نشسته بود پائین کرسی. جلو پای
من بلند شد. حرف که می‌زد دائما از افلاطون
و مارکوزه و سارتر و کامو، مثال می‌آورد...
اشرف باز هوس کرد: برف و شیره!
با فاصله دو سه دقیقه حاضر شد. تلفن
زنگ‌زد و فروغ گوشی را داد دست‌والاحضرت
و او شروع کرد به حرف زدن به فاصله چندین
ثانیه فحش دادن. فحش‌های میدانی خواهر و
مادر، با عصبانیت. معلوم نبود، چه کسی
آنطرف خط است. مادر مرده بدجوری فحش
خورد، آخر سر هم بی‌نتیجه گوشی را کوبید
رو تلفن. و ادامه داد:

- مادر سنگای دزد. شیطونه میگه
بدش دست ساواک چشماشو درپیاره... بلند
شو، ثابتی‌رو برام بگیر... (اشاره کرد به
فروغ که داشت تخته بازی می‌کرد) فروغ
پرید وسط میدان که:

- قربوتون برم. حالا یه روز اومدین
استراحت؟ ولش کنین تخم سگو. فدای
سرتون، اصلا ولشون کنین شما نباشین هیچ
غلطی نمی‌تونن بکنن آخر سر خودشونو
گرفتار میکنن.
با عصبانیت، اما در حالی که پیدا بود،

استدلال فروغ را پذیرفته گفت:

آخه، آنموقع هم بدبختی‌اش مال منه. باید برم مالور دارم، روشو بپوشونم. ... کار آقایونو ماست مالی کنم، چیه آقا هوس کردن سر بنیادو کلاه بگذارن. ای مرده‌شور سر خرت را بپرن، جا قحطیه رفتی سراغ بنیاد. حالا از منم کمک میخواود...

صدایش یکهو آمد پایین و شروع کرد به برف و شیره خوردن و لابلای آن گفت: «اونم با حساسیتی که داداش روی بنیاد داره. و باز تغییر چهره داد و رود کرد به آقای فیلساز و گفت جلال یک کاری بکن. ذلیل مرده. همگی خندیدند. او بلند شد، و به حالت قهر از اتاق رفت بیرون، اشرف مرا نشاند، کنار خودش در بالای کرسی. پس از چند دقیقه رقص با پاکرمی دیدیم که حدود یک ساعت همه را خندانند. با تنبک و وسایل...»

آن شب مراسم تا صبح طول کشید، هوا داشت روشن می‌شد که راه افتادیم. توی راه سرش را گذاشته بود روی پای من و خوابیده بود. عجب خوش‌خواب است!

فردا صبح، نزدیک ظهر بود که دوباره تلفن زنگ زد. منشی‌اش خبر داد که باید ساعت ۳ بعد از ظهر بروم کاخ ملکه مادر- در کرج.

کمی دیرتر رسیدم، چون در راه دنبال آنجا گشته بودم. آقای به نام مشیری به استقبال آمد، دلم تاپ تاپ می‌زد. چون از مادر می‌ترسیدم. داستانها درباره او و جوانها شنیده بودم. آنجا باخواهر دیگرشان آشنا شدم: «همدم السلطنه». خواهر بزرگ شاه هو الاحضرت شاهدخت مطرح نمی‌شود.

مادر، بالای اتاق روی کاناپه‌یی دراز کشیده بود. سخت تواله کرده بود و دو خانم دائم او را می‌نایندند. یک سینی بزرگ دارو جلو دستش بود و یک میز گرد جلوی آن. او همانطور خوابیده با ورق فال می‌گرفت. مقدار زیادی طلا و جواهر به او آویزان بود. وقتی با او دست دادم، مچم را گرفت، از پشت عینک نگاه خریدارانه‌یی به من انداخت، مثل این که اسب می‌خریدی!

اشرف به سخن آمد: چطوره مامی...؟ - مقصودش من بودم - او سرش را تکان داد. لبخندی زد. یعنی خوبه! اشرف بیخودی مدام می‌خندید و چیز می‌خورد، بستنی برایش آورده بودند، همدم السلطنه هم داشت به خودش ور می‌رفت. یادم نیست کدامشان اول پیشنهاد کرد، اما بعد از چند دقیقه‌یی سه

نفری به بازی پاسور مشغول شدند. موضوع برد و باخت من بودم!

برنده، مرا می‌برد! اول فکر کردم شوخی است، ولی بعدا دریافتم که جدی است. اشرف مرا صدا کرد کنارش نشست. و دستش را گذاشت روی زانوهایم. همدم السلطنه ملکی گفت و نقل کرد که اشرف جر می‌زند و گفت: یادته سر محمود بازی کردیم. چی شد؟ و سه تایی به قهقهه خندیدند. دوتا زنی هم که ملکه را می‌نایندند همینطور.

خیلی جدی بازی می‌کردند. سرانجام همدم السلطنه برد و زودتر از بقیه به ۵۲ رسید. و من از تصور معاشره با آن پیرزن هاف هافو، داشت حالم بهم می‌خورد. اما ظاهرا چاره‌یی نبود. نگاه ملتسانه‌یی به اشرف انداختم. اشرف با وقاحتی کم نظیر گفت: شانس آوردی. ها! و سه تایی بطور وحشیانه‌یی شروع به خنده کردند.

مشیری آمد و خبر داد که او را پای تلفن می‌خواهند، تلفن بالای کاناپه مادرش را برداشت و شروع کرد:

- چطور می‌تیمسار. ها. بله، چقدر به ما می‌رسد؟ من ۱۸ میلیون می‌فروشم، هر غلطی دلش می‌خواود بکنه. تلفن کن به ایتساج. احمدعلی. ببین چی میگه. اون بهتر می‌دونه، بهر حال نقد... نقد نقد. سهم علیاحضرت ملکه پهلوی راهم باید بدین...!

مکالمه دور و درازی بود. استراق سمع می‌کردم که دیدم دستی چون مار دور گردنم پیچید، برنده بود. خانم همدم السلطنه.

ورق‌ها روی میز افتاده بود و من به سرنوشت خود فکر می‌کردم که چند دقیقه دیگر باید جواب، بدآوردم او دوتای دیگر را بدهم. مادر دراز کشیده بود روی کاناپه و داشت ما را دید می‌زد.

سرانجام هم با صندلی چرخ‌دار آمد. در اتاق خواب ماند...

* * *

ساعت ۷ بعد از ظهر بود، برای اولین بار بهروز را دیدم. هنرپیشه سینمایی که شنیده بودم با اشرف است. من که وارد اتاق شدم نشسته بود کنار اشرف و داشتند خیلی جدی صحبت می‌کردند. ساعتی بعد اتاق پر شد. علی رضایی و زنتش که اشرف با صدای دختر بچه گانه‌اش او را صدا می‌کرد «هلوه؟» شهرام و زنتش نیلوفر، انصاری و زنتش که صدقلم تواله کرده بود. و... ده‌پانزده نفر بودند، معلوم شد این دوره‌ایست که معمولا بر بالین مادر برپا می‌شود. یک ارکستر

خارجی هم می‌زد. جوانک بلند بالای سیاه‌پوستی می‌خواند و می‌رقصید.

ساعتی بعد همگی مشغول رقصیدن شدند. اشرف مدام در حال خوردن بود و یا به این و آن فحش می‌داد، حتی به پسرش.

پسرک سیاه‌پوست بعدا، سر شام برای همدم السلطنه دلبری می‌کرد و من فکر می‌کردم چه اشتباهی. آن گوشه باز بساط حشیش و کوکائین برپا بود. و همانجا بود که اشرف کار دیگری هم برای من جور کرد. به وساطت خواهرش که قصد داشت،

مرا مدیون خود کند - لابد برای آن که بعدا نیاز به ورق بازی و بردن نباشد - آنهم وقتی بود که در گوشه سالن نشست روی کاناپه‌یی، کفش‌هایش را در آورد و بهروز را صدا کرد تا پاهایش را بمالد. و در همان حال منم کنارش نشسته بودم، رضایی را صدا کرد. همسر آن ثروتمند چاق را دیدم که چهارچشمی او را می‌ناید ولی جرات نداشت، نزدیک شود. و من آنجا نحوه معامله کردن آنها را دریافتم.

اشرف به رضایی می‌گفت: می‌خواوم سینما... را برای بهروز بخرم. ولی پول نداریم، شما بخرید، بعد بهروز به اقساط به شما می‌ده!

رضایی مزه مزه‌یی کرد و گفت: چشم و رو به بهروز گفت: آقای و لوقی فردا تشریف بیارن، دفتر من، تا تربیتش را بدم. اشرف گفت: دیگه تشریفات نداره، ۸ میلیون بده و بعد بگیر دیگه! رضایی تعظیم کرد. همدم السلطنه که وسط ماجرا خودش را وارد کرده بود، ولی آشکارا جرات نداشت بیش از حد جسارت کند، به بهانه آوردن شامهانی نزدیک شد. اشرف رو کرد و گفت: بگین برای من... درست کنه (نام مستهجنی را گفت که بعدا فهمیدم مشروب مخلوط اختصاصی اوست، که عمدا با صدای بلند همیشه آنرا می‌طلبد!).

همدم السلطنه وقتی... را آورد. در یک لیوان بلند. گفت: والاحضرت فکری به حال... نمی‌کند (مقصودش من بودم). در نتیجه قرار شد، در یکی از شرکت‌های رضایی که برای امور معدنی بود و محل اصلیش در جنوب، به عنوان مشاور حقوق بگیرم. و این دومین کاری بود که بعد از دو هفته نصیب می‌شد. چند شب بعد از آن در کاخ اشرف موقع دیدن فیلم سینمایی - که شاه و همسرش هم بودند، موضوع قطعی شد و رضایی حکم مرا هم تقدیم داشت. موقع رفتن، اتومبیل من

بقیه در صفحه ۶۷

بخشی از کتاب منتشر نشده‌یی
 که از روزهای غم‌انگیز خودکامه‌یی که می‌میرد، سخنها دارد
 روزهای غم‌انگیز خودکامه‌یی که به «همه‌چیز امن
 و امان است. قربان» دلخوش می‌کرد

پاییز پدر سالار



باروت مخلوط با شن دریایی برای شان می‌فرستاد و حال آنکه ذخیرهٔ باروت‌خالص را در کاخ دم دست نگه می‌داشت و درانبار باروت را با کلیدهایی قفل می‌کرد که به به‌حلقهٔ کلیدهای بدون یدک‌اش، بند بود، کلیدهایی برای درهایی که تنها او می‌توانست باز کند، و او در همه حال برخوردار از حمایت سایهٔ آرام «همکار مادام‌العمرم، ژنرال «رودریگودو آگویلار» بود، یک توپچی حرفه‌یی که وزیر دفاع او، فرمانده پاسگاه کاخ، مدیر دوایر امنیتی کشور، و یکی از نادر آدم‌هایی که اجازه داشت در بازی «دومینو» از او ببرد، زیرا چند ماه پیش از عبور کالسکه زیاست جمهوری از محل سوء قصد، دست راستش را هنگام تلاش برای خنثی کردن «خرج» دینامیت، از دست داده بود. ژنرال، چنان خود را از حراست «رودریگودو آگویلار» و دستگیری «پاتریسیو» آراگونه، دل آسوده می‌دید که هر روز بیشتر در انظار ظاهر می‌شد: جرات می‌آورد در شهر، تنها با یک آجودان، در ارابه‌یی بی‌پرچم به گردش پردازد. از درون ارابه، از شکاف پرده‌ها،

این چنین بود که «پاتریسیو آراکونس» مرد شماره یک قدرت شد، محبوبترین و شاید هولناکترین مرد، و ژنرال فرصت بیشتری یافت که با همان هشیاری که در آغاز زمامداریش داشت، به کار نیروهای مسلح برسد، نه آنکه نیروی مسلح، ستون های قدرتش بودند، آنگونه که همه ما می‌پنداشتیم، بلکه از آن روی که نیروهای مسلح به‌عکس، مخوفترین دشمن طبیعی‌اش بودند. بنابراین، به‌برخی از افسران می‌باوراند که افسران دیگری آن‌ها را می‌پایند، و میانه بهم می‌زد تا مانع توطئه جنبی‌شان شود. سربازخانه‌ها هشت پوکه فشنگ بجای ده فشنگ واقعی می‌داد و

رمان «پاییز پدر سالار»، آخرین اثر «گابریل گارسیا مارکز»، شاهکاریست در نمایش مضحکه‌ها و دلگیری‌ها و بیهودگی‌ها و عجزها و قساوت‌های یک دیکتاتوری این، همان تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ست، تاریخ ۲۵ قونی، چکیلهٔ همه تاریخ‌های دیکتاتوری که در مایه طنز و خوف در فضائی مایخیولیایی می‌گذرد.

یک دیکتاتور که عمر هزار ساله دارد، در این رمان، بارها می‌میرد و زنده می‌شود. او رئیس جمهوری یک کشور آمریکائی لاتین است، اما کدام کشور؟ معلوم نیست، شاید همه کشورها.

این رمان، چهل تکه بی‌بست کار همه وصله‌های ناجور تاریخ که خودکامگی نام دارد. این، رمان - واقعیت است، با چاشنی انفجاری طنز و اقتدار «مارکزی» در ایجاد تصویرهای مهیب و هرگز تصور نشده. قسمت‌هایی از این رمان را به ترجمهٔ حسین مهری در شماره گذشته خواندید و قسمت‌های دیگری را در این شماره می‌خوانید. متن کامل اثر به‌زودی منتشر می‌شود.

کلیسای جامع مغرور ساخته از سنگ مطلا را که با يك فرمان، آن را زیباترین کلیسای جامع دنیا خوانده بود، مشاهده می کرد، منازل سنگ و سیمانی کهن را با طاقی های باز مانده از اعصار خفته و با آن قاب گردان های روی آورده به دریاشان خیابان های سنگ فرش شده راسته نایب ایران را با بوی فتیله سوخته شان، دوشیزگان رنگ پریده را که در میان گلدان های بیخک و خوشه های «بوکن ویله» ایوان های روشن، با ادب و نزاکتی ناگزیر، با دوکتور می یافتند، گچ بری های زینتی صومعه زنان «باسک» را، در ساعات سه بعد از ظهر، با همان مشق پیانو که نخستین عبور ستاره دنباله دار را جشن گرفته بود، می نگریدند، از برابر «لابیرنت» عظیم سوداگران و پیشه وران با موسیقی مرگ بارش، اعلان بلیت های بخت آزمایی، اتومبیل های کوچک فروشنده گان عصاره نیشکر، تسبیح های تخم مارمولک، بساط خرت و پرت ترکها که آفتاب، رنگشان را سپید کرده بود، تصویر هراس انگیز دختری که به جرم سرپیچی از فرمان پدر و مادر به کژدم تبدیل شده بود، کوچه فقر و فلاکت زنان بی مرد که با تاریک شدن هوا، برای خرید زاغ های دریایی آبی رنگ و ماهی های صورتی رنگ برهنه خارج می شدند و تا زیر جامعه هایشان بر ایوان های از چوب کنده کاری شده خشک شود، مثل لکاته ها، با زنان سبزی فروش، یکی به دو می کردند، می گذشت، به بوی عفن صدف های گندیده، نور روزانه پلیکان ها بعد از بیخ خیابان، آشفته گی رنگین کلبه های سیاهان بر سنگواره های خلیج، برمی خورد. و ناگهان، آنک، بندر. آه، بندر بارانداز با الوارهای اسفنجی، رزمنان و زره پوش کهن سال تفنگداران دریایی، طویل تر و تیره تر از اصل و زن زنگی باراندازها که دیرتر از آن دور شد که بگذارد اراپه سر آسیمه، بگذرد... زن از رویت پیرمرد روبه افول که با اندوه گین ترین چشم های دنیا، بندر را می نگریدند، سخت دستخوش هیجان شد، سر آسیمه بانگ زد: «خودش است»، فریاد برآورد: «زنه باد پیشوا» مردان، زنان و بچه هایی که دوان دوان از میخانه ها و قهوه خانه های کثیف چینی ها خارج شدند، فریاد زدند: «زنه باد» کسانی که پاهای اسبها را گرفتند و برای فشردن دست قدرت اراپه را محاصره کردند، فریاد برآوردند: «زنه باد»، حرکتی چندان کارآمد و چندان

نامنتظر که او به زحمت فرصت یافت دست مسلح آجودانش را پس بزند و به صدایی کشیده، او را نکوهش کند: «حماقت نکن، نایب، بگذار مرا دوست بدارند» و چندان از این جوشش مهر و از جوشش های همانند، در روزهای بعدی به وجد آمد که ژنرال «رودریگو دو آگو رنج» بسیار برد تا این فکر لعنتی را از سر او بیرون آورد که باید در کالسکه ای روی باز تفریح کند تا «هم میهنان» میهن، بتوانند مرا سیر ببینند» بله یک، ابتکار دوزخی، زیرا او ظن هم نمی برد که اگر اولین هلهله بندر خود جوش بود، هلهله های دیگر به دست دوایر امنیتی خودش سازمان داده شده است، تا بر مخاطره ای، خاطرش را خرسند گردانند. چندان فریفته نسیم مهر آستان پاییزش شده بود که این خطر را به جان پذیرفت که پس از سال های آزرگار از شهر بیرون رود: قطار از کار افتاده ای را که به رنگ های پرچم ملی نقاشی شده بود از نو به گردش درآورد، اراپه ای فرتوت که چهار دست و پا از کوه - راه - های قلمرو پهناور ملال او بالا رفت، از میان قلمستان های ثعلب و گل حنای آمازونی راه می گشود. میمون ها، مرغ های بهشتی، پلنگ های خفته بر خط های آهن را می هراساند و می ماند تا او را به دهکده های سرد و بری فلات بلند زاد بومی اش برساند که ایستگاه هایی داشت و در آن ایستگاهها، شیپورهای عزنا. ناقوس های خاک سپاری، نوارهای خوشامد بهنجیب زاده بی نامی که «در سمت راست اقامیم ثلاثه مقدسه، نشسته است» و نیز سرخوستانی آواره گرد که به وسیله ماموران، جاده ها، شکار شده بودند و برای شناخت قدرت نهان در نیم تاریک واگن ریاست جمهوری، از راه می رسیدند، انتظارش را می کشیدند، و آنان که موفق می شدند نزدیک شوند، چیز دیگری جز یک جفت چشم مبهوت در پشت شیشه های گردآلود نمی دیدند. آن ها لب های لرزان کف یک دست بی مرفق را می دیدند، که از برزخ دور دست شکوه سلام می داد و در این گیرودار، یکی از مردان با سگانش می کوشید او را از پشت پنجره دور کند: «مراقب باشید، ژنرال من، میهن به شما احتیاج دارد»، اما او، خوابناک پاسخ می داد، «وحشت نکنید، سرهنگ، این مردم، مرا دوست دارند»، و او را همان قدر در راه آهن ماریج صحرای دوست داشتند که در قایق چوبی چرخ دار که خطی ازوالس - های پیانو برقی در میان عطر ملایم جوز

کوئل ها و سمندرهای پوسیده از رودخانه های استوایی به جا می گذاشت و از لاشه های سوسمارهای ما قبل تاریخی، جزایر نامنتظر که در آن ها، زن - ماهیان، در شب های فاجع بار، شهرهای پهناور ناپدیدش سرچای شان می گذاشتند دوری می جست و، تا دهکده های سوزان و غمباری پیش می رفت که ساکنان شان به دیدن قایق چوبی منقش به رنگ های پرچم ملی بر لب شط می آمدند و به زحمت موفق می شدند دست مرموز پوشیده در دستکش حریری را که از دریچه اتاق ریاست جمهوری سلام می داد، تشخیص دهند، اما او در ساحل، گروه هایی را می دید که برگ های «مالانکا» را به جای پرچم تکان می دادند، کسانی را می دید که بایک چارپای زنده، با یک سیب زمینی هندی، به بزرگی پای فیل، با یک قفس چه مرغ آبی برای «دیگ سافکوچو» (خوراک کلمبیایی که با گوشت و موز و سبزی های محلی تهیه می شود).

رئیس جمهوری، به آب می زدند، و او در نیم تاریک کلیسای اتاقک، از فرط هیجان، آه می کشید: «نگاه کنید چه جوری می آیند، فرمانده، نگاه کنید چه طور، مرا دوست دارند: در دسامبر که دنیای «کارائیب» مثل آیین های شد، در اراپه قراضه، از کوه راه های پوشیده از تخت سنگ صعود می کرد و به خانه ای جای گرفت بر نولک پرتکام های ساحلی، می رفت، و آن جا، بعد از ظهر راه به بازی دومینو» با دیکتاتوری های پیشین کشورهای دیگر قاره، به سر می رساند، پدران عزل شده وطن های دیگر که او در درازنای سال های بی شمار، به آن ها پناه داده بود و اکنون بر صندلی های ایوان ها، در تاریک روشن رحم و شفقت او، پیر می شدند:

خیال خام شرع کشیدن به سوی وطن و دوباره بر سر کار آمدن به یک مناسبت تازه را درس می یختند، با خود حرف می زدند، و در این خسته خانه که او گفته بود برای آن ها روی این ایوان دریایی بسازند، این مردگان، دوران احتضارشان را به سر می رساندند، دستور ساختمان خسته خانه را پس از پذیرفتن همه آنها را به عنوان یک تن، داده بود، زیرا همه در سینه دم، سر و کله شان پیدا می شد: ما اونیفورم مجللی که پشت رو، بریزر امه پوشیده بودند با جامه دانی محتوی تقدینت ربهوده از خزانه عمومی، و با چندانی دربر دارنده درجی از نشان های افتخار، بریده - روزنامه های چسبانده شده در دفاتر کهنه

حسابداری و آلبومی از عکس‌هایی که هر یک از آن‌ها در نخسین مهمانی رسمی او نشان می‌داد چنانچه گوید مساله برسر تقدیم استوارنامه‌هاست و می‌گفت: «نگاه کنید، ژنرال من، این منم، وقتی که سروان بودم، و آن عکس، روز تصدی مرا نشان می‌دهد و این یکی، شانزدهمین سالگرد قدرت‌یابی من است، آن یکی، نگاه کنید، ژنرال من»، اما او به آن‌ها پناهندگی سیاسی می‌داد، بی‌آنکه کمترین محلی به آن‌ها بگذارد، بی‌آنکه اسناد و مدارکشان را ممیزی کند، زیرا می‌گفت تنها ورقه هویت یک رئیس جمهوری سرنگون شده، باید گواهی فوتش باشد و با تحقیری مشابه، به خطابه تصنعی آن‌ها گوش می‌داد: «تا دادگاه خلق، غاصب را به سزای خود برساند، من مهمان‌نوازی سرکار عالی را می‌پذیرم»: عبارتی همیشگی حاکی از ابهتی پوچ که او اندکی بعد عین همان را از زبان غاصب می‌شنید، سپس، از زبان غاصب غاصب، گویی که این ابلهان متوجه نبودند که در سیاست، آن کسی که فروافتد برای اید درغلنیده است. همه آن‌ها را چند ماهی در کاخ ریاست جمهوری مسکن می‌داد، و ادارشان می‌کرد تا آخرین پیش‌نشان را در «دومینو» بخوانند: «پس از آن، بازوی مرا گرفت، مرا مقابل پنجره‌یی که روبه دریا باز می‌شود، برد نزد من از دست این زندگی دوزخی که جز یک طریق نمی‌شناسد، آه و ناله سرداد و با نمایاندن سراب سکونت در این‌جا، مرا تسلی داد: نگاه کنید، آن‌جا را می‌گویم، آن خانه بزرگی را که به یک کشتی اقیانوس‌نما شباهت دارد که در نوب پرتگاه‌های ساحلی به‌شن نشسته باشد. در آن‌جا، یک اتاق خوش‌منظره و غذاهای اشتها آور برای شما سراغ دارم، همچنین وقت، یک عالم وقت برای فراموش کردن درجوار دیگر رفقای هم‌سرنوشت با صفه‌یی دریایی». خود او دوست داشت بعد از ظهرهای ماه دسامبر براین صفه بنشیند، چندان برای لذت‌بردن از بازی «دومینو» با این یک‌مشت خروس

مرغ‌دانی، بلکه بیشتر برای حظ‌بردن از این بخت‌ناچیز که خود او در موقعیت آن‌ها قرار ندارد، برای نگرستن خود در آیینۀ عبرت. آموز شوربختی آن‌ها، و حال آنکه او با خوشبختی خویش در گل ولای لشاب‌بزرگ پرسه می‌زد، تنها در رویا فرو می‌رفت، پاورچین پاورچین مثل یک فکر بد، زنان دورگه بی‌دغدغه‌یی را دید می‌زد که در تاریک‌روشن سپیده‌دم، خانه غیرنظامی را جاروب می‌کردند، بوی بریافتین بازاری‌شان‌را به مشام می‌گرفت، فرصت می‌جست یکی از آن‌ها را تنها گیر بیاورد، تا مثل سگ‌ها، پشت در اتاق‌های کار، با آن‌ها عشق‌بازی کند، درحالی که آن‌ها قهقهه‌زنان می‌گفتند: «چه دزدانه، ژنرال من، این قدر بزرگ و همیشه این قدر حرارتی!» اما او پس از عشقبازی، اندوهگین بازمی‌ماند و درجایی که کسی نمی‌توانست صدایش را بشنود، برای تسکین خود، آواز سر می‌داد، این شعر را می‌خواند: «تو ای ماه تابان ژانویه، مرا بردرگاه پنجره‌ات بنگر، سرنوشت، مرا بر این درگاه، نشانده‌است» در این ماه‌های اکتبر که عاری از نشانه‌های وقوع رویدادهای شوم بود، چنان از مهر ملت‌اش، دل‌آسوده بود که در حیاط اقامتگاه خود در حومۀ چسبیده به‌شهر، که مادرش «بندیسون آلوارادو»، در آن زندگی می‌کرد، فنویسی می‌آویخت و در سایه درختان تمر هندی، بی‌ملاحظه و خیره به ماهیان سرگردان که در آب‌های رنگین اتاق‌های خواب، ناورانی می‌کردند، چرت بعد از ظهری می‌زد، آمدن کشان به مادرش می‌گفت: «وطن، زیباترین همه اختراعات است، ماما»، اما هرگز منتظر جواب تنها کسی در دنیا که جرات آورده بود او را به‌خاطر بوی پیاز مانده، زیر بغل‌هایش، سرزنش کند، نمی‌ماند، به‌هیچ‌روی، از در بزرگ به کاخ ریاست‌جمهوری بازمی‌گشت: به‌شوق آمده از این فصل اعجاز‌آمیز «کاراییب»

در ژانویه، از این الفت و آشتی با دنیا در نشیب پیری، از این عصرهای به‌رنگ گل کاسنی که سفیر پاپ، پس از امضای قرارداد صلح، برای آنکه بکوشد او را به آیین مسیح بگرداند، دیدارهایی دل‌آزار از او به‌عمل می‌آورد و در این احوال، آن‌دو، ضمن جویدن بیسکویت، شیرکاکائو می‌نوشیدند و او، از خنده روده‌بر شده، به سفیر پاپ می‌گفت: «اگر خدا همان قدر قادر است که شما می‌گویید، پس به او بگویید مرا از شر سوسک درشتی که در گوش‌هایم، جیرجیر می‌کند، نجات دهد». سپس، نه دکه جلو شلوارش را باز می‌کرد و فتق درشت‌اش را به‌او نشان می‌داد «بگویید، باد این ملک مقرب مرا خالی کند»، اما سفیر پاپ به‌ایراد وعظ و خطابه‌یی غرا و مطمئن، مملو از حکمت اخلاقی، می‌پرداخت، می‌کوشید او را معتقد کند که «هر آنچه حقیقی است - عصبانی نشوید، ها - از روح‌القدس سرچشمه دارد». و همین که نخستین چراغ‌های شهر روشن می‌شد، پیش از هر زمان روده‌بر شده از خنده، سفیر پاپ را تا دم در همراهی می‌کرد. به‌او می‌گفت: «محکوم کردن شما بی‌فایده‌ست، پدر، چرا می‌خواهید من ایمان، بیاورم، چون به‌هر صورت من آنچه شما می‌خواهید، شما کشیش‌ها، انجام می‌دهم، دیکه». چنین آرامشی ناگهان در میدان جنگ خروس‌ها در نقطه‌یی دور افتاده، درهم شکست و آن هنگامی بود که خروسی جانی، سرحریفش را کند و آن را به‌ضرب نوب، در برابر خلقی مست از خون و ارکستری از مستان که با آهنگ‌های شاد، وحشت و فزاحت را جشن می‌گرفتند، بلعید. او تنها کسی بود که مرغوارا، نشانه شوم را، دریافت، آن را چنان واضح و چنان زودآیند احساس کرد که مخفیانه، به‌پاس‌گاش، فرمان داد یکی از نوازندگان را بازداشت کند: «آن را می‌گویم، آئی که «بمباردون» می‌زنند سرانجام، نزد دیگری تفنگی با لوله صیقل شده یافتند و او زیر شکنجه اعتراف کرد که می‌خواسته آن را در بجه‌خروج، به



کاربرد، و ژنرال توضیح داد: «معلوم است وضع او جلب نظر می کرد، چون من همه جمعیت را نگاه می کردم و همه جمعیت، مرا نگاه می کرد، جز این «پاس» نواز بی پدر و مادر که ایله مفلوک، یک دفعه هم جرات نکرد مرا نگاه کند.» و با این همه، او می دانست علت عمیق اضطرابش این نیست، زیرا اضطراب شب هنگام در خانه غیرنظامی، همچنان او را آزار داد حتی پس از آنکه دوایر امنیتی اش، به او ثابت کردند که: «دلیلی ندارد شما نگران باشید، ژنرال من، ما بر اوضاع مسلطیم، اما او پس از دیدن نشانه شوم جنگ خروس ها، به «پاتریسیو آراگونیس» دل بست، گویی که «پاتریسیو» کسی جز خود او نیست. او را وامی داشت شریک غذاهایش شود و با قاشق خودش، عسل به او می نوشاند تا دست کم به این دل خوش کند که اگر آنچه می خوردند، مسموم کننده است باهم خواهند مرد، و آن دو مانند فراریان، از اتاق های فراموش شده عبور می کردند، روی قالی ها راه می رفتند تصدای گام های بلند دزدانه شان را که بی شباهت به گام های فیل سیاهی نبود، کسی نشنود، به اتفاق در روشنی متناوب فانوس دریایی که از پنجره ها به درون می خزید و هر سی ثانیه یک بار، اتاق های خانه را از خلال دود تپاله گاوها و خداحافظی های جزانگیز قایق های شب گذر در دریای خفته، از رنگ سبز می تابشت، ناورانی می کردند. بعد از ظهرهایی را سر به سر به تماشای باران می گذراندند و در این حال، مانند دو دل داده پیر، در اندوه شاد سیتامیر، پرستوها را می شمردند، چندان از دنیا فارغ و دل بریده بودند که او حتی طن نمی برد که تقلای وحشیانه اش برای دوبار زیستن، تردید مغایر را باقی نگه دارد:

باسکان را دو چندان کرده بودند و اجازه نمی دادند کسی به کاخ ریاست جمهوری وارد یا از آن خارج شود. با این همه کسی موفق نشده بود از سد و مانع این ممیزی شدید، عبور کند، و او پرندگان را در فضاها، صامت گاوها را در حال نوشیدن از خمره تمعید، جذامیان و مفلوجان را خفته زیر درخت های گل سرخ، دیده بود، مختصر در نیم روز چنین می نمود که همه چشم به راه سپیده دمی تازه اند، زیرا او از مرگ طبیعی در خواب مرده بود، آنگونه که جام های زنان غیب گو به او خبر داده بودند، اما مقام های بلند پایه، انتشار خبر را به تاخیر می انداختند، زیرا در تلاش بودند کشمکش های سابق شان با دسیسه های خونین فیصله دهند!



شعر ۴۰ سال پیش وصف حال زمان ریاضی

سانسور کتاب، دستگیری نویسندگان، یورش به خانه‌ها و شکنجه جوانان به جهت خواندن یک جزوه یا کتاب به زعم رژیم سابق ضاله! از جمله اقداماتی بود که در زیر حمایت و به دستور آن سفاک عاری از مهر، ۲۵ سال در ایران جریان داشت. روز به روز سخت‌تر می‌شد. روز به روز ابعاد گسترده‌تری بخود می‌گرفت. چرا که آن سفاک می‌دانست، مرگ او در بالا رفتن رشد فرهنگی جامعه است.

تاریخچه سانسور و نحوه اعمال آن در این ۲۵ سال از آن گزارشها می‌شود که خواندنی‌تر از آن نیست. رژیم، جز سانسور و زیر فشار گذاشتن نویسندگان و شاعران و مترجمان، آن زمانها که خود دست به جعل می‌زد، دیگر نهایت وقاحت بود. چه بسیار داستانها را که مزدوران و قلم به مزدان رژیم دوباره نوشتند. و چه بسیار شعرها که گفتند و... به تاریخ هم رحم نکردند، تمام کوشش خود را مثلا برای خراب کردن و مخدوش ساختن چهره معصوم و تاریخی آخرین پادشاه قاجار که برعکس اسلافش و هم آنها که بعد از او آمدند، آزادیخواه بود، زور نمی‌گفت و توطئه نمی‌کرد، هم از این رو برش داشتند و رضاخان پالانی قلدر را به جایش گذاشتند! جاعلان تاریخ تمام کوشش خود را برای ساختن

چهره مهربان از سفاک و پدرش به کار گرفتند و دیدیم که موفق نبودند.

آقای اللبهاردولو، در نامه‌یی برای «تهران مصوره» از ماجرائی پرده برمی‌دارد که خواندنی است. او پس از سالها درصدد برمی‌آید که اشعار مادرش خاتم جنت «ایران‌الدوله» را جمع‌آوری و منتشر کند. جنت از زنان فاضله روزگار خود بود. مناظره‌ها، انتقادات و غزلهای و قصیده‌هایی که سروده در روزگار خود بهترین بوده است. منتسی به جهت وضع خاص آن روزگار در بندمانده و در بین یادداشت‌های او زندانی بوده است. تا ۳ سال پیش که فرزندش به این صرافت می‌افتد. تا یادداشت‌های مادر را مرتب کند و بصورت دیوانی درآورد، غافل از این که رژیم پهلوی، از اشعار زنی در گذشته نیز می‌ترسد، مبدا در آن گوشه‌یی از تاریخ بیرون بزند. در وزارت فرهنگ و هنر به‌او اخطار می‌کنند که کتاب چاپ شده را باید اصلاح! کند - خانم زعیسی مدیر اداره نگارش، کتاب را نزد استاد ابراهیم صفایی می‌فرستد. ایشان در اظهارنظری چندشعر را غیرقابل چاپ می‌دانند و یک شعر را نیز اصلاح می‌کنند. که خواندنی است. از جمله این غزل را

چه خوش بودی گر این ملت ز سر آن افسر اندازند

بساط کهنه بر چینند و طرحی تو در اندازند
عجب هشیار شد ملت، عجب تشکیل شد
مجلس

مکرر در طویله، خر اندر خر اندازند
(که آقای صفایی در اینجا فریاد برمی‌داند: مگر می‌شود این شعر را چاپ کرد، جواب مهندس ریاضی را کی می‌دهد؟) - البته با توجه به این که شعر ۴۰ سال پیش گفته شده معلوم می‌شود که تشخیص داده‌اند که هنوز وصف حال است! ایشان به قسمت‌های دیگر شعر نیز اشاره می‌کنند که آنرا غیرقابل چاپ و مضره می‌سازد)

غنیمت‌دان خریت را در این ملت تو ای افسر
که گر آگه شونددروزی ز سرها افسر اندازند
گر از حفظ حقوق خود شوند آگه از آن
ترسم

که افسر يك الف افسون کنند و در سر اندازند!
و اما شاهکار آقای ابراهیم صفایی ساختن يك شعر با نام خاتم جنت است. شاعر به علت خویشاوندی با احمد قوام - قوام السلطنه - بعد از یکی از موفقیت‌های او شعری با نام نوید فتح ساخته که در بندی از آن آمده:

ز من به ما هر دهر ارقیم نیست
بگویی دوباره ده به جهان چون قوام
فرزندی

صفائی، در مصرع دوم به جای قوام می‌گذارد «رضای».

و جای دیگر می‌سازد «رضای پهلوی» و آنرا که نیست ماندی، و وقاحت را تکمیل می‌کند و در زیر شعر می‌نویسد: «در موقع سرکوب کردن غائله جنوب و شیخ خزعل سروده شده» که روح شاعر از آن خیر ندارد! اینهم کوششی برای جعل تاریخ!

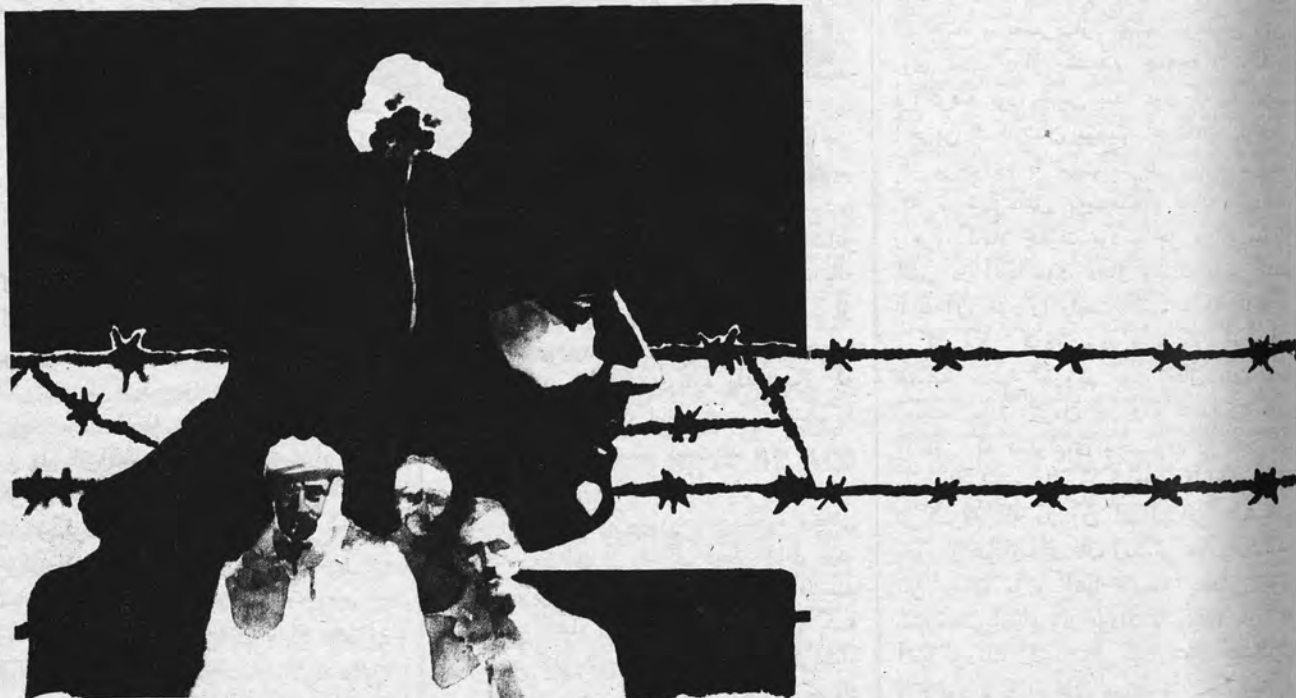
من معشوق اشرف بودم

و یکی دیگر از میهمانان را برد. اشرف و بهروز تنهارفتند. وثوقی آشکارا از درست شدن کار خرید سینما خوشحال بود و با دمش پسته می‌شکست. و می‌رفت تا عملا نیز تشکر کند. موقعی که دم در خداحافظی می‌کردم. اشرف پرسید: خودت را آماده کرده‌یی برای سفر. سرم را تکان دادم. اضافه کرد: زیاد به این همدم السلطنه رو نده. ولت نمی‌کنه؟ درحالی که ساعت‌پیش همدم السلطنه، پیش از رفتن شماره تلفن مرا گرفته بود، و قول داده بود که فردا - پس فردایش مرا به جای خوبی دعوت کند!

در شماره‌های بعد میهمانی با حضور شاه. نیس و قمار کلان.

خاطرات زندان - ۲

از حسینی زندانبان تا سوالونی قهرمان



بودم که با من در اینجا زندگی می‌کرد. حس می‌کردم تمام سنگینی هوا روی سقف اطاقم جمع شده و هر آن ممکن است بمن هجوم آورد. روی زمین می‌خزیدم، عرق از تمام بدنم سرازیر شده بود. هوا خیلی گرم بود، از اون شبهایی بود که چندبار باید توی حوض می‌رفتم. صاحب‌خانه تنها در حیاط خوابیده بود و بخودش می‌پیچید. در اطاق مقابل یکی از نزدیکان من و زنت زندگی می‌کردند. زن و شوهر هر دو کارگر کارخانه بودند. صبح زود سرکار می‌رفتند. گاهی چند روز می‌شد که همدیگر را نمی‌دیدیم. بعضی شبها هم که زود می‌آمدم پای تلویزیون صاحب‌خانه نشسته بودند و دیداری می‌کردیم. انتظار بیایان رسید، زنگ در صدا درآمد. از جایم بلند شدم و همانطور لخت با یک شورت بطرف در رفتم. هنوز

گرفتند. رفیق شماره دو خیلی بما نزدیک بود و همین موقعیت او بیشتر نگرانمان کرده بود.

اینجا که من زندگی می‌کردم مربوط یکی از بستگانم بود. از مسافرت که برگشتم دیگر به محل کارم نرفتم و خانه قبلی را هم تخلیه کرده بودیم. راههای نفوذ رفیق شماره ۲ تقریباً بسته بود فقط همین خانه مانده بود که اکنون در آن زندگی می‌کردم. رفیق شماره ۲ هیچوقت این خانه را نمی‌شناخت فقط میدانست که در فلان منطقه تهران محل کار و سکونت یکی از بستگانم می‌باشد. هیچوقت به فکر ما خطور نکرده بود که از این خانه استفاده گروهی کنیم، آنهم در شرایطی که پیکرانه در تعقیب بودیم. ساعت از دوازده شب گذشته و به سرازیری افتاده بود. منتظر یکی از دوستانم

حدود دو ساعت بود که از شهر برگشته بودم. روزنامه جلوم ولو بود و مشغول دیدزدن مجله‌ای بودم بنام «اخبار». مجله‌ای بود از روابط فرهنگی شوروی در ایران. بیشتر روی علسها تکیه می‌کردم، فلم در جای دیگری بود و حال و حوصله خواندن مطلبی را نداشتم. چندروز بود که سخت لرفنار بودیم، از صبح الی شب دنبال اطاق خالی می‌نشتیم ولی هنوز جاتی که مناسب ما باشد نیافته بودیم. دشمن رد ما را پیدا کرده بود. بیست‌روز پیش یکی از بچه‌هایی که قبلا با ما رابطه داشت و زیاد هم میدانست در ارتباطی دیگر بازداشت شده بود. پس از اطلاع از دستگیری او باین نتیجه رسیدیم که تمام رد پاهائی که او میدانست باید پاک شود. تازه شروع کرده بودیم که یکفهمته بعد از دستگیری رفیق شماره یک یکی دیگر از رابطین ما را

دستم روی در بود که با فشاری غیرعادی در برویم باز شد و مرا بعقب راند. قبل از هر چیز لوله مسلسل را دیدم که دنبال نشانه می-گشت و بدنبال آن یکدوجین آدمهای جورواجور وارد خانه شدند. از قیافه هایشان و از حرکاتشان برمیآمد که از چیززی وحشت دارند. سردسته شان مرد بلند قامت و ورزیده ای بود که جناب سروان می خواندنش. یک کلت در دستش بود. بمحض ورود اطرافم را احاطه کردند و گفتند فلانی را می خواهیم. یکی دوفرف از پشت زمره کردند که خودشه. دستهایم بالای سر بود گفتم: من برادرش هستم خودش نیست رفته مسافرت.

باهم وارد اطاقی شدیم که روزنامه ها ولو بود. تلاشی می کردم بآنها بقبولانم که من کسی که شما دنبالش هستید نیستم و وقتی صاحب خانه را از خواب بیدار کردند من پیش دستی زدم که اینها دنبال فلانی آمده اند من که او نیستم، او با سر حرفم را تایید کرد. تمام وجودش را وحشت فرا گرفته بود. هیچ انتظار چنین روزی را نداشت. کافی بود فقط یک لحظه فکر کار - زن و بچه و همسایه ها از سرش بگذرد آنوقت اگر دق می کرد حق داشت. من روزهای زیادی باین لحظه فکر کرده بودم و برای من دور از انتظار نبود. از وحشت او استفاده کردند چند کشیده محکم و فحش های آبدار نثارش کردند که یا الله بگو فلانی کجاست؟ حرف چند دقیقه قبلش را پس گرفت و به من اشاره کرد که این خود اوست. سر من ریختند، همان سروان چند کاراته بمن زد و از این لحظه به بعد بیشتر متوجه من بودند. حرکت کوچکی از من باعث سوءظن آنها میشد. پیراهن و شلووارم را پس از بازرسی بتم کردند. دروغ صاحبخانه باعث شد که از نظر آنها بیفتد و به او دستور دادند که لباسهایش را بپوشد. بطرف اطاق کارگر و زنش هجوم بردند. گفتم با آنها کاری نداشته باشید. حرف سرشان نمیشد. گفتم من صدایشان می کنم زن و شوهر باهم خوابیده اند، سرزده وارد اطاق نشوید. بدهانم کوپیدند و در اطاق را چاک زدند و از رختخواب بیرونشان کشیدند. بیچاره ها از ترس می لرزیدند. زن التماس می کرد که شوهرش را ول کنند. به کوششان نمی رفت. تهدیدش کردند اگر حرف بزنی تو راهم با خود می بریم. زن بیچاره رضایت داد و خاموش شد. خانه را برای بازرسی مجدد از افراد خالی کردند. زن کارگر را از خانه بیرون کردند و گفتند سروصدا راه نیاوردن بروخانه همسایه ها بخواب و یا هر جای دیگری

که می توانی، بما مربوط نیست. بعد از پیروزی صدایشان کلفت تر شده بود. دستهایم را از پشت دست بند زدند و به طرف ماشینی که در سرکوچه بود بردند. صاحب خانه و کارگر راهم سوار ماشین دیگری کردند. دوفرف سرکوچه پاس میدادند، آنهاهم سوار شدند و ماشینها بحرکت درآمدند. با فشار سرم را زیر صندلی خم کردند، تا جایی را نینم. برنامه شان شروع شده بود. فحش های رکیک و چارواداری و انگشت رساندن ها از زیر... راهمان خیلی دور بود از جنوب مهرآباد تا اوین. به در ورودی اوین که رسیدیم سرباز نگهبان نرده سراهمان را برداشت. یک عینک مخصوص به چشم زدند. این کار بیشتر برای ایجاد وحشت و نشناختن محیط بود. بعد از راههای پرپیچ و خمی که طی شد از ماشین پیاده شدیم. چندین بار مرا بالاپائین بردند و سرانجام در یک اطاق تاریک راهیم کردند. شکارچیها کارشان تمام شده بود و باید بدنبال شکار دیگری می رفتند. با شانه عینکم را پس زدم. اطاق تاریک بود، یک دوش آب و چند پیچ کوشتی و انبردست از وسایل اطاق بود. صدای پائی آمد، شخصی زیر بغلم را گرفت و دوباره پله ها بود که بالاپائین می رفتیم وارد اطاقی شدیم. عینکم را درآوردند. هنوز بدستم دست بند بود. دوباره بدنم را گشتند. اطاق بزرگی بود. یک میز و چند صندلی روبرویم و یک پنجره و تختی کوچک زیر آن از وسایل دیگر اطاق بود. سه نفر روبرویم ایستاده بودند. مردی قدبلند با دهانی کشاد و چانه هائی آویزان که جلو دید گلویش را می گرفت، صورتی سیاه پراز چروک و چشمانی دریده که زیر چروک پیشانی اش حالتی خنده دار و درعین حال وحشتناک داشت. قند مثل رگبار حرفهای بدویبراه می گفت. وقتی دهان باز می کرد تمام عضله های صورتش بالاپائین می شد. این حالت و شکل حرف زدنش که هیچ جمله ای را تمام نمی کرد و سرانجام درهنگام سکوت ارواره هایش به حالت عصبی و خود کار تکان می خورد، برای کسی که در حالت عادی باو روبرو می شد حتما خیلی خنده دار بود. صدایش می کردند حسینی، اما اسم حقیقی او «شعبانی» و رئیس زندان اوین بود. بچه ها اسمش را گذاشته بودن «سگ سیاه» آنقدر بلند و مداوم پارس می کرد که هیچ سگی به گردش نمی رسید. نفردوم شخصی قد کوتاه با کراوات و لباسی شیک بود که با یک کلت که در دستش بود بازی می کرد. سومین نفر غول بی شاخ و دم بود که مرا از پائین آورده بود. بعد از معرفی خود ناگهان سه نفری

بطرفم هجوم آوردند و با مشت و لگد بجانم افتادند و بهم دیگر پاس می دادند. پس از فراغت از این کار مرا روی تختی خواباندند. پاهایم را بهم بسته و با شلاق شروع به زدن کردند... سگ سیاه، گاهی شلاق می زد و زمانی با دستهایش بیضه هایم را می فشرد. بیشتر در این کار وارد بود تا شلاق زدن. در سلسله مراتب شکنجه باین اطاق «طاق فوتبال» می گفتند آنقدر داد زده بودم که صدایم گرفته بود. مدتی بعد ولم کردند و گفتند صبح پدرشو درمی آوریم. «سگ سیاه» یک ریز فحش میداد و چشم غره می رفت. از تخت بلندم کردند و روی تختی در راهرو انداختند و به سرباز گفتند مواظبش باش. روی تخت دراز کشیدم. همه جا را سکوت فرا گرفته بود. چنین پیدا بود که ما امشب آخرین شکارشان بودیم. هر تکان کوچکی که می خوردم با نهیب سرباز روبرو می شدم که سرنیزه اش به سینم نشانه می رفت. راهرو کاملاً خلوت بود و جز من و سرباز کسی در آنجا نبود. دنبال وسیله ای می گشتم تا با آن خود را راحت کنم. منکه بارها به مرگ فکر کرده بودم و مرگی این چنانی همیشه منتها آرزویم بود، حال بآن نقطه رسیده بودم. مردن در راه هدفی عالی. آرمانی که سلولهای وجودم را به حرکت وامی داشت، پرواز می کردم به دنیاهائی سفر می کردم که در آن انسانهای خوشبخت بدور از غم لقمه ای نان زندگی شادی داشتند. بین دنیای ما و آنها فاصله چندانی نبود. ستاره هائی در پرواز بودند تا دنیای ما را به آنها نزدیک کنند ولی ستاره های بیشتری لازم بود تا با ابرهای موزی و سخت بمبارزه برخیزند و آنها را از سر راه بردارند.

چندین بار از جایم تکان خوردم ولی سرباز چهارچشمی مواظبم بود و هر بار مرا سر جایم می نشاند. پارچه ای سفید را که روی تخت قرار داشت چندبار به حلقم فرو کردم ولی کاری نبود، دوطرف پارچه به تخت بسته بود با کوچترین تکانی از دهانم بیرون می آمد. با صدای پارس سگ و زمزمه اطراف متوجه شدم که صبح شده است. سرم را از زیر پتو بیرون آوردم. سرباز عوض شده و یک نفراتر شده دیگر آمده بود. معمولاً سرباز هائی را انتخاب می کردند که اصلاً فارسی بلد نبودند و در مدت دو ماهی که در اینجا ماموریت داشتند حاکم بتمام معنی بودند. تمام رفتارشان نسبت بما نشان دهنده نفرت و انزجاری بود که بطور مکانیکی بگوششان کرده بودند. بیچاره ها می ترسیدند و برای چهره شدن بر این ترس طرف

مقابل را می ترسانند.

با روشن شدن هوا مرا بیکی از چادرهای حیاط بردند. چادرهای زیادی بشکل کندوی عسل در چند ردیف برپا کرده بودند. چادرها بفاصله چند متر از هم قرار گرفته بودند و راههای ورودشان مخالف هم. سربازی در میان دو چادر در حال گشت و سربازی دیگر در جلو چادر ایستاده بود. در مقابل اتاقهای تاریک که شیشه‌های پنجره‌اش را هم سیاه کرده بودند. اینجا جای خوبی بود. از لای درز چادر آنچه در اطراف میگذشت پیدا بود. گذشته از این چادر جای خوبی برای فکر کردن و تمرکز حواس بود. مسئله‌ای که پلیس سخت با آن مخالف بود. ماندن من چندان نپائید. جوانی بلندبالا و ورزیده داخل چادر شد و پس از پرسیدن نامم کتی به سرم انداخت و از پله‌ها بالا برد. او همان «تهرانی» معروف بود که برای اولین بار «پاک‌نژاد» او را بمبارزین و مردم معرفی کرده بود. وارد اتاق بزرگی شدیم. روبروی در میزی با یک صندلی در پشت آن قرار داشت. در گوشه‌ای دیگر تخت بزرگی بود. بدون معطلی مرا بروی تخت بردند. پاهایم را محکم با تسمه به پایه‌های فلزی تخت بستند. پاهایم را طوری لای دو لوله تخت قرار داده بودند که اگر هم نمی‌بستند قادر به بیرون آوردن آنها نبودم. دستهایم را به دو طرف تخت بستند. اول فکر کردم شاید قصد دارند شقه‌ام کنند. تخت را اگر بلند می‌کردند وضع من شبیه به کسی بود که بصلیب کشیده باشندش. با پارچه‌ای دهانم را بستند و واقع وارد اتاق «عمل» شده بودم. اتاق پر و خالی میشد. آدم‌های گریه‌المنظر و غولهای بی‌شاخ و دمی که برای ترساندن می‌آمدند و بعضی‌ها هم برای نصیحت در لباس میش وارد میشدند. چند نفر بودند که برای رفع خستگی بنوبت شلاق می‌زدند. نزدیکیهای غروب مرا از تخت پائین کشیدند و به راهرو بردند. کاغذ و قلمی بدستم دادند گفتند تمام فعالیت‌هایم را بنویس.

راهرو پر از صندلی بود که در پشت آن افراد مشغول نوشتن بودند. پشت‌سر هم نشسته بودند مثل سالن امتحانات. قدرها در راهرو قدم می‌زدند. وقتی به کسی نزدیک میشدند و می‌دیدند که چیزی ننوشته و یا بطور اختصارنوشته‌طرف را ببادکنک و فحش-

های چاروداری می‌گرفتند. از کسانی که ورقه‌های زیادی سیاه کنند راضی‌ترند زیرا



از لابلای آنها چیزهای جدیدی بدست می‌آوردند. روی این امر تا آنجا که ممکن بود سعی می‌کردند نویسنده کاغذ بیشتری سیاه کند. معمولا اولین نوشته را از دست آدم قاپ زده و پاره می‌کردند و آن نوشته‌ها را چیزی بی‌ارزش و پیش‌با افتاده قلمداد می‌کردند. این کار برای این بود تا نویسنده بلکه مطالب جدیدی برایشان رو کند. شب هنگام باز مرا به چادری بردند. رفت و آمد تا صبح ادامه داشت و هرچند دسته‌ای از مامورین شکار از شهر برمی‌گشتند و کسان جدیدی را باین اردوگاه می‌آوردند. جشنهای دوهزار و پانصد ساله در شرف انجام بود. ساواک قصد داشت هر نیروی مخالفی را به بند بکشد تا شاید بتواند بقول خودش جشن را آبرومندانسه بیایان برساند. صبح فردا دوباره بازجوئی شروع شد. این بار با سئوالاتی کوتاه و تمام‌نشدنی روبرو بودم. چندبار بچشم عینک زده و مرا بکسانی نشان دادند. این کار تا شب ادامه داشت و باز شب را در چادر دیگری بصبح رساندم. صبح شخصی بسرغام آمد و کتی ب سرم انداخت بعد از مدتی راه رفتن بمن حکم کرد که بنشینم، اطاعت کردم و کت را دوباره روی سرم جابجا کرد و رفت. زمزمه‌های زیادی به گوش می‌رسید و هرچند گاه نهیب سربازی همه را خاموش می‌کرد. وارد حیاطی خلوت شده بودیم که با دیوار-های بلندی حصار شده بود. بفاصله کمی افراد زیادی دوزانو و یا دراز کش در این حیاط قرار گرفته بودند و کت یا پتوئی روی سر همه را پوشانده بود. تحمل این

وضع مشکل بود. برای فرار از تاریکی اکثر افرادی که در اینجا بیتوته کرده بودند دندان سوراخهایی کوچک روی پارچه و پتو بوجود آورده بودند و هر تازه‌واردی با دیدن آن سوراخ‌ها پی به خاصیت آن می‌برد و راه دفاع از خود را می‌یافت. افراد در کنار دیوار روبرو و پشت بهم نشسته بودند. وسط حیاط خلوت بود و سربازها قدم می‌زدند. در موقع صرف غذا هم بما اجازه برداشتن کت و یا پتو را نمیدادند. شب روزمان یکی بود جز تاریکی چیز دیگری نمی‌دیدیم. شبها کفشهایمان را زیر سر می‌گذاشتیم و پتوئی هم بر روی زمین دراز می‌کشیدیم. پنجشنبه و جمعه را در اینجا گذراندیم. غروب جمعه بود که مرا از جایم بلند کردند. عینک بچشم مدتی راه رفتیم و پدر آهنی بزرگی رسیدیم. در با صدای دلخراشی باز شد. از سربالائی و چند پله بالا رفته وارد اتاقی شدیم. گروهانی سیاه-چهره و قوی هیکل روی صندلی نشسته بود. گروهان معاون زندان اوین بود. پس از بازرسی مجدد بدنی مرا بیک سلول انفرادی برد. سلولی بطول دو متر و بعرض یک متر و نیم و بارتفاع چهار متر. روبروی در ورودی زیر سقف پنجره کوچکی باندازه کف دست وجود داشت. در ورودی سلول سراسر قسمت جلو را دربر گرفته بود و سوراخی کوچک با درپوشی از بیرون بروی آن. از این سوراخ نگهبانها برای روشن کردن سیگار زندانی و دیدزدن بداخل سلول استفاده می‌کردند. وسائل سلول، یک تشک ابری چند پتوی سربازی بود. دیوارهای سلول

بتونی و در مجموع مکانی تاریک و مرطوب بود. وارد سلول که شدم تازه فهمیدم که این پتوی لعنتی در این چهل و چند ساعت که روی صورتم بود چه بلائی ب سرم آورده. چشمهایم بزحمت باز می شد و پلک ها چون وزنه های سنگین بروی چشمم آویزان بود و آزارم می داد.

سه نفر در این سلول زندگی می کردند و من نفر چهارمی بودم که وارد می شدم. با ورود من دو نفر از جایشان بلند شدند و خود را معرفی کردند. نفر سوم روی زمین دراز کشیده بود و یکپای او را از منج پا تا بالای ران گچ گرفته بودند نمی توانست روی پای خود بایستد. او «مهدی سوالونی» و از چریکهای فدائی خلق بود. پس از کمی صحبت از وضع پرونده و علت دستگیری که بیشتر من حرف می زد مهدی با ابرو بمن اشاره کرد که کوتاه بیا و منم خاموش شدم. محیط با توجه به تذکر مهدی همچنان صمیمانه بود. اما این مکان کنجایش چهار نفر را نداشت. هنوز هوا تاریک نشده بود که تکمیل چهار کاسه سیاه که درون آن کمی آب و یکی دو عدد استخوان بنام «آبگوشت» برای ما آورد. بعد از شام بما اجازه دادند که برای آخرین بار به دستشویی برویم. زیر بغل مهدی را گرفته و او را لنگ لنگان به دستشویی بردیم. در این فاصله موقع سر کشی زدکی بسلولهای دیگر بود که خبرهای جدید را بهم رد و بدل می کردند. از دستشویی که برگشتیم مهدی آخرین سیکارش را آتش زد. او تنها سیکاری سلول بود و روزانه ۳ الی ۴ عدد سیکار زر و یا اشنو باو می دادند.

مهدی چهارشانه و قوی هیکل بود. او لیسانسیه فیزیک از دانشگاه فردوسی بود که دوره افسر وظیفه را می گذراند و بدستور سازمان از پادگان فرار کرده و مخفی شده بود. هنگام دستگیری بعلمت مقاومت دلیرانه ای که کرده بود مامورین ساواک قادر به بند کشیدن او نبودند او را کشان کشان بداخل حمامی برده و با یک میله آهنی چند جای پایش را شکسته بودند تا او را از پای در آورند. مهدی در زیر شکنجه هم قهرمانانه مقاومت کرده بود. دشمن برای بحرف آوردن او مدت ها پای شکسته او را بحال خود رها کرده بود و پس از یکماه که از او نومید شده بود پای او را که کاملاً چرک کرده بود گچ گرفته بودند و مدتی در بیمارستان

بستری بود. شب موقع خواب مهدی خطی بالای سرش روی دیوار کشید. پرسیدم این برای چیست. گفت از روزی که مرا اینجا آوردند هر روز خطی بدیوار می کشم تا تعداد روزهای را که در اینجا گذرانده ام بیاد داشته باشم. این بیست و چندمین خطی بود که روی دیوار کشیده بود. درواقع سلول باو تعلق داشت و مدت ها در سخت ترین شرایط تنها در این مکان بسر برده بود. صبح را با صبحانه که یک تکه نان و پنیر بسختی سنگ بود شروع کردیم.

مهدی روی یک جعبه بیسکویت با ذغال خط کشیده و بصورت شطرنج درآورده بود. مهره ها هم قند بود که با ذغال اول اسم هر مهره را درشت در وسط جبه قند نوشته بود و در گوشه بالای جبه قند با چند خط شطرنجی مهره های سیاه را از سفید جدا کرده بود. سرگرمی ما همین بود که بطور دوره ای با هم بازی می کردیم. بعد از شطرنج کمی بحث سیاسی و بدتبال آن تمرین «مورس» می کردیم. غروب با حرکات

به زندگی خود یک سماور برقی اتوماتیک

برلیان

بیافزایید و ببینید که زندگی چقدر راحت تر است.

سماور برقی اتوماتیک برلیان بدون آب هرگز نمی سوزد و باطبخ چای بابخار آب لذت نوشیدن چای را چندین برابر می کند.
سماور برقی اتوماتیک برلیان با پایه های جدید ترموست یعنی ایمنی کامل.

سماور برقی اتوماتیک برلیان ترکیب کاملی است از هنر و زیبایی

ما اولین و بهترین سماور دنیا را می سازیم
ما سماور برقی اتوماتیک برلیان را می سازیم. تلفن ۳۴۳۵۷۲



«مجاهد»

در تاتر نصر

حماسه پیروزی خون بر شمشیر

باشرکت توران مهرزاد - شیر اندامی - نگین - علی آزاد - شهر وز
رامتین - نوری - کامران - فیروز - مفتون - رنگین وند

و میری

هرروز دوستانس ۱/۳۰ و ۵/۳۰

از تمام قطره‌های خونی که از بدن شهدا روی اسفالت خیابانها
و کسوحه‌ها ریخته میشود مجاهدین جدی بوجود می‌آیند که
بالاخره تفنگک را از دست تو و اربابت بیرون میکشند



« کردستان »

از شاعر به خون خفته خلق علیرضا نابدل «اوختای»

ترجمه مفتون



و در این پهنه، با جوانگان و دوشیزگان
از برخاستن تا نشستن خورشید، تلاش می‌ورزند.

این کوهستان دیرینه روز
این ایل و تبار مباحات اندوز
با همه همدرد و با همه همراه
ای سوخته در بسی آتش، باهم بسوزیم ای دوست.

در کوهپایه چراگاه خرم
در چراگاه، چوپان دژم
و بر لب چوپان، آن نی، که
غم جوانمردان را سر می‌دهد
آن غم که در بیستون، فرهاد را به خون می‌آلاید
و زیبایی زمان، گل دیارم، شیرین را ملول از جان می‌سازد.

آنک کوهساران سر برافراخته
بر این بلندیها، چکمه‌های خونین، راهی نتواند جست
کشتاوران آن، راست بالان خمیده چشم‌اند
در دل‌هایشان عشقی بزرگ
عشقی از آندست که در سینه صلاح‌الدین بوته آتش نهاد
و در افسانه‌های رزم انسان، بر کمر او شال همت بست.

تا آنگاه که «قرل‌اوزن» چونان سالاری محتشم روانه است
تا آنگاه که ستارگان را برخاک نگرشی شبانه است
بادا هر بار، پالیزی که خلق من کاشته است
و پایدار برادر ما کردستان

آنک کوههای سر برافراخته،
بر مناعت این فله‌ها، چکمه‌های خونین، راهی نتواند گشود.
و آهوان این دامنه‌ها

تیر صیدافندان بیگانه را آماجی نخواهند بود.
چونان که انسان کت بسته اسیر
در غروب‌گاهان
نه تبسمی بر لب خواهد داشت
و نه سرسجی در دیده

دره‌های عمیق با آبهای جوشناک
بدانسان ژرف و پر جوش
که انسان شاعری چون «هزار» توانند پرورد
و آبهای «قرل‌اوزن» همیشه جاری این دره‌ها
شیرین و آتسین
بدانسگاه که به‌دیار ما فرامی‌رسند
سوز دل سالیان رفته را به‌ارمغان
می‌آرند

در سینه‌کش‌ها، بیشه‌زاران
به‌گاه غروب، هر مرغی هزاردستان می‌سراید
و با این لالایی شیرین، آهسته آهسته
کردستان زیبا، در حواب می‌رود

همانند زنیقستانی کیود و انیوه
بوت‌زاران توتون، از دامنه‌ها به
دشتها گسترده می‌شوند

محمود سجادی سفری در بهار نارنج

قرآن
- دروازه مقدس مانوس -
تقبیل پاک و محتشمی بود
همراه با بهار
با بویی از تفاهم نارنج

... و ناگهان
حافظ مرا به مهر پذیرفت
در طلعت عظیمش
شادا و فرخا
من هم
یکباره بار یافتم.

بازار شرق،
بازار شرقی
در مقدم و کیل رعایا
گل ریخت،
عود سوخت،
گلاب افشاند.
بازار
با بوی ادویه،
بوی خوراکیهای معطر
همراه با رفاقت نفع و نسترن
بر گردن فرنگان
زنگوله‌های مسخره می‌آویخت
دیدم کریمخان
متکی به پا
قبای قدک بر تن
از دست مرد حجره‌یی پیروی
یک کاسه سفالی شربت
- شاید بهارنارنج -
بگرفت و خنده بر لب نوشید
نوشید و رفت در دل تاریخ.
بازار....
مردان روستایی
و دختران قشقای
با جامه‌های رنگین
موجی ملون از دامن
رنگین و چند گانه
....
من گم شدم
در بهنه تکاپو
و ملت
- این خون جاری متلاطم،
این قلب بی‌تانی -
در چشم‌های من

اشکی شریف بود.

هان...!
فریاد داش آکل:
«مرجان...!
مرجان...!
در راستای ذهنم
آوای آشنای خمالودیست.
....
بازار بی‌مضایقه
در هرم نور
طلعت مشرق بود.

سعدی - بزرگوار زمانه -
درهای بوستان بزرگش را
بر من گشود
بر من، - مسافری که غزلخوانان
از ازدحام بوق
و از التهاب دود گریزانست...
آتش گرفته آنسو
شاید «تابش»
در شعله‌های بستر
رندانه،
عشوه‌گر
می‌لغزد، می‌گریزد
از لای بازوان سکندر...
این سو حکومتی است قدیمی
فریادهای مرده،
آوازه‌های متروک
قصری بزرگ و خیره‌کننده
در بطن خاک،
در دل خاکستر.
آنک...
ته مانده تمدن ویرانی
دستان استغاثه محزونیست
در التماس باران
تا گله‌های میش «بویراحمده»
در خاک و خار نمیرند.

دیوارهای صاف،
آئینه‌های صیقلی شفاف
تا شاهدخت

گیسوی شبفامش را
شانه کند
به شانه بریزد
...
روای شاهزاده رومی را
در سر بهرواند
خون گرسنگی
از چند و چند سرانگشت ناتوان
بر سنگفرش مظلمه خواهد ریخت؟

روحي شکسته پرسه‌زن کوهست
در مصری سترون
که مشت‌های خسته خود را
بر زانوان غمزده می‌گوید
ای پیر سالخورده دشمنکام
فریاد خلق،
آریو برزن!

باغ ارم بهار عجیبست
غوغای سبز...
نجوای آب...
زمزمه مغرب
اینک
طبق طبق گل
تا ارمغان من باشد
بر آستان حافظ شیرازی.
باغ ارم بهار عجیبست
با سروهای بیدار
و سکر بیدریغ عروج شکوفه تاریخ
....
آوای مرغهای کلاسیک
من باغهای سبز معلق را
فردوس‌های خرم فلکی را
آغوش اشتیاق و رهایی
خواهم گشود
شیراز....
یادآور اصیل بهاریه‌های قآنی است.

باید دل از شکفتن گل برکند
باید زمین خدمت حافظ را
بوسید و گفت: «خداحافظ»
باید حدیث رجعت خواند.
باید گذشت
از زیر آسمانه قرآن
و اشک چشمها را
بر آستین خاطره‌ها افشاند.



محمد رضا شاهی

نبرد الجزایر، روایت نبرد ملت‌ها

درباره الجزایر علاوه بر فیلم‌های گوناگون و کوتاه و بلندی که ساخته شده، دو فیلم از همه بیشتر شهرت دارد. اول همین فیلم نبرد الجزایر ساخته «جیلو پوئته کورو» که در سال ۱۹۶۶ ساخته شد و دیگری يك فیلم مستند سه ساعته که پنج سال بعد یعنی سال ۱۹۷۱ فرانسوی‌ها ساختند. در فیلم نبرد الجزایر دو مورد احتیاج به بررسی دارد: اول سینمای سیاسی و برداشت کارگردان از این مکتب یا سینما و دوم تأثیر نهایی فیلم.

درباره سینمای سیاسی به سبب مفصل بودن بحث درباره آن ابتدایی‌ترین تعریف را می‌پذیریم که گفته شده سینمای سیاسی تعهد نهایی کارگردان در زمان تهیه فیلم است به اصل آنچه در گذشته و حال رخ میدهد. پس فیلم نبرد الجزایر در برداشت کارگردان به یک نوع ادای وظیفه و بازگو کردن حقایق از واقعه‌ای حقیقی را می‌ماند و چون که دیری از آن نمی‌گذرد مدارک و آدم‌های بسیاری را هم در اختیار دارد. اما قسمت دوم یعنی تأثیر نهایی که این نوشته به جستجوی آن میرود بدلیلی که خواهد آمد برخلاف انتظار، مثبت نیست.

ابتدا «جیلو پوئته کورو» را بشناسیم که به عمرش دو جنگ جهانی دیده است و تاکنون فقط شش فیلم ساخته، چهار فیلم بلند و دو فیلم کوتاه هستند. جاده بزرگ لاجوردین (راه بزرگ آبی)، کاپو (زندانبان)، نبرد الجزایر و

بالاخره کوئیمدا (شعله‌های آتش) که سال ۱۹۶۹ تهیه شد و بهترین کار اوست «پوئته کورو» بخاطر سلیقه‌اش هرگز این ضرورت را احساس نمی‌کند که سینمای سیاسی نمیتواند قواعد اصلی سینما را نادیده بگیرد. برای همین هم هست که در اروپا فیلم‌های او را معمولی میدانند مجله سینما هفتاد و چهار در شماره صدونود این فیلم را یک وسترن میدانند!

«پوئته کورو» البته باین نکته جوابی دارد و میگوید این از شکم‌سیری است و نیز عقیده دارد که در کشورهای جهان سوم فیلم‌های او مشوق و راه‌گشاست (گفته معقولی است) اما يك ایتالیایی که با گفته‌های مارکس میانه بسیار خوبی دارد بخواهد از میان اینهمه «ایسم»‌های موجود در میان نهضت‌های چپ يك «ایسم» جدید بسازد آنهم فقط با شش فیلم که هرگز پر بیننده نبوده‌اند کمی دشوار است پس «پوئته کورو» درست مانند آن مربی فوتبال است که تنها با دادن توپ فوتبال به شاگردش می‌خواهد وی همه رموز بازی فوتبال را بیاموزد. نکته دیگر مسئله جبهه‌گیری برای کارگردان است که در همین فیلم نبرد الجزایر در دو صحنه قافیه از دست میرود مثلا آنجا که سرهنگ «ماتیو» مردی که برای سرکوبی انقلابیون آمده به جمع خبرنگاران می‌گوید درباره من به‌عنوان يك سرکوب‌کننده قضاوت نکنید من خودم در نهضت مقاومت فرانسه بوده‌ام همین روزنامه «اومانیته» (ارگان حزب کمونیست فرانسه) هم در اوایل مخالف جدا

شدن الجزایر از فرانسه بود و عاقبت با طرح این مسئله که آیا ما فرانسوی‌ها باید در الجزایر بمانیم یا خیر خبرنگاران را به آنچه انجام میدهد قانع می‌سازد و کشتار ادامه پیدا می‌کند. این گفتار درست بلافاصله بعد از صحنه‌ایست که یکی از اعضای دستگیر شده گروه در پاسخ یکی از خبرنگاران می‌گوید اگر ناراحتید که چرا ما با ساک‌های دستی حامل بمب با شما مبارزه میکنیم لطف کنید و این ساک‌ها را با هواپیماهای بمب‌افکن خودتان عوض کنید و این جمله قبل از آنکه به جدانیت، صداقت و حقیقت به ذهن بنشیند حرف‌های آنهم نسبتا درست جناب سرهنگ آغاز میشود و خلاصه تکلیف در این لحظه بر بیننده معلوم نیست.

فیلم نبرد الجزایر را می‌شود بر ارضی دو قسمت کرد. قسمت اول که آرام و منطقی پیش میرود و قسمت دوم که بسیار شتابزده است و این درست همان تأثیر نهایی است که قصد گفتنش را دارم. در کشورهایی نظیر کشور ما که از دیدن فیلم سیاسی محروم بوده‌ایم دیدن فیلم نبرد الجزایر يك فرصت است، غنیمت است، اما شانس نیست چرا که هنوز فیلم‌های خوب سیاسی را که تعدادشان هم زیاد است ندیده‌ایم. این فیلم را می‌توان صرفا بخاطر داستانش پذیرفت که در آن صورت فرق کتاب با فیلم چیست. در این فیلم «پوئته کورو» به دفعات دچار اشتباه می‌شود از جمله مسئله کشتن و کشته شدن است به حدی که وقتی اتموبیل افراد

حماسه‌ای که از اندوه برخاست

صداقت وقتی بصراحت هم زینده شد و از دهان مردم به گوش مردم به‌نشست عظمتی است که تنها شاید بتوان در این ناحیه شاهدش بود:

هن شش روز
از هفت روز را کار میکنم
این شش روز برای آنکه
در روز آخر استراحت کنم
و استراحت برای اینکه
بتوانم، آن شش روز کار کنم
در این چند ساله که غرب شکوه
موسیقی خود را تماما از دست داده امریکای
جنوبی قبله آهنگسازان و دست‌اندرکاران
موسیقی شده است.

هنگامی که آتش گرم غروب در
دهکده‌ای افروخته میشود مردان و زنان
بسیاری حلقه‌وار بر شعله‌های آتش می‌خوانند
و این زیباترین ترانه‌هایی‌ست که کمی بعد
ریشه بسیاری از موسیقی‌های روز میشود.
نکته دیگر اینکه در هیچ منطقه‌ای چون
اینجا ترانه‌ها رنگ سیاسی و کلام پرخاشگر
به زورگویان جامعه ندارد و این از مزارع
و کوهها تا به نزدیک مرز بولیوی و کمی
پائین‌تر آرژانتین ادامه می‌یابد. همه این
نوع ترانه‌ها حکایت از ظلم دارد. ظلم
ناخواسته‌ای که در پهنه زمین حضورش یک
امر عادی تلقی شده است.

برادران، برادرم
آن روز خواهد رسید
که ما نیز برای خودمان کار کنیم
در جشن‌هایمان که تا سحر
ادامه دارد با ما خواهی خواند
پیروزی را می‌خوانیم
و انتظار را زهمه نمیکنیم
برادران، برادرم...

در هفته‌های بعد بضرورت وسعت
موسیقی و اهمیت آن در امریکای لاقین
چهره‌هایی از موسیقی این منطقه را معرفی
خواهیم کرد.

وقتی که دلت گرفت
وقتی که آسمان هم از تو روی گرفت
به آوای ما بی «نوا»ها
آواز سرکن تا جهانی بداند
تحمل و صبر را، ما
از ترانه‌هایمان آموخته‌ایم
(از یک ترانه قدیمی شیلی)

«تی‌تی‌کا» نام رودخانه‌ایست بین
پرو و بولیوی، رودخانه‌ای مثل همه رودخانه-
های جهان با همان زیبایی‌ها که در نگاهی
حماسه است و لاجرم افسانه‌ای هم بدنبال
دارد. افسانه مبارزه، پایداری و آنچه که
حالا در قرن ما اشکال گونه‌گونش تفسیر
و تعبیری هم طلب میکند. امریکای جنوبی
سرزمینی است که موسیقی در آن بومی-
ترین و مردمی‌ترین است و این اگر عجیب
نباشد که نیست تاکید بر آن چیزی است
که قصد گفتنش را دارم. گفتن از اهالی و
ساکنین رودخانه تی‌تی‌کا.

وقتی که در رادیو از پخش فلان
ترانه محلی جلوگیری میشود، از سرکنجکاری
علت آن را جویا میشدی و عاقبت درمی‌یافتی
که خواننده از چیزی میگوید که بقول
حکومتیان آن زمان به صلاح نیست. این
عدم رعایت! از طرف خواننده از آنجایی
سرچشمه میگردد که آواز و قبل از آن
موسیقی، ترکیبش را با مردم نشان میدهد.
در شرق لایب‌ها، در غرب ترانه‌های میهنی
(زیر پرچم آزادی البته) و بالاخره در امریکای
لاتین ترانه‌های محلی، فریاد و نوعی اعتراض
است بر آنچه که مردم تحملش را ندارند.
این همان حماسه است، حماسه‌ای که از
اندوه برخاسته، از اندوه فقر، از نبودن‌ها،
از نداشتن‌ها و گفتمی که ملتی این ترانه‌ها
را می‌خواند.

در امریکای جنوبی موسیقی از مردم
است. آوازاها اگر شاد است و یا اگر
غمگین زبان دل است پس چه زیباست که
خواننده به همسر آینده‌اش بگوید هنوز
نمیدانم که آیا فروش تنها گاوی که دارم
برای ازدواج با تو صحیح است یا نه!

نهفت به‌عمد وارد صف مسافرین ایستگاه
اتوبوس می‌شود فیلم بیشتر شبیه به سری
فیلم‌های رینگو و جنگو است و یا جایی
دیگر که در رستورانی بمبی کار گذاشته
شده دوربین همواره تاکید بر صورت طفلی
دو ساله دارد که بی‌خبر بستنی می‌خورد و
البته کشته می‌شود. این کودک یک فرانسوی
است اما لحظه‌ای بعد یک پسر بچه الجزایری
بسادگی موفق میشود که یک افسر فرانسوی
را بکشد. این نابرابری‌ها در یک فیلم سیاسی
که گفتم قصدش تاثیر نهایی است، قابل
گذشت نیست. حماسه مقاومت و نبرد ملت
الجزایر که فیلم متاسفانه فقط در شهر
الجزیره به روایتش آمده بسیار با شکوه‌تر
و تحسین‌آمیزتر از آن چیزی است که
دبوته کوروو، بما نشان میدهد. نبرد الجزایر
تنها قیامی است در قرن ما که هیچ کشور
خارجی به مددش نرفت و هیچ‌گونه الگویی
را نپذیرفت. نبرد الجزایر نبرد تمام ملت‌های
جهان است پس چطور در این فیلم بروایت
دبوته کوروو مردم الجزایر بعد از دو سال
سکوت از اولین نبردهایشان به ناگهان بدون
رهبر! به خیابان‌ها می‌ریزند و موفق می‌شوند.
اگر انقلاب باین سادگی است پس آنهمه
کشتر که خود او هم در فیلم به تناوب
نشان می‌دهد از برای چیست؟ اگر قرار است
مشتی شعار به‌بیننده تحویل داد که کمپانی
یونیورسال سالهاست از طریق فیلم‌های
راک‌هودسن و دوریس‌دی نشان داده، اگر
قرار است فیلم یک سندگونه باشد پس کو
آنهمه جانی که به آسانی از دست رفت اما
به رایگان و مفت نرفت.

شاید اگر فیلم نبرد شیلی ساخته
«پاتریکو گازمن» (سال ۱۹۷۵) را انشاءالله
بینیم آنوقت درخواهیم یافت که نبرد یک
ملت بر اسلحه چگونه است و چیست گرچه
خود به‌واقعیت آن را دیده‌ایم.

● در حاشیه: نبرد پهلو دستی بنده
هم در سالن نمایش با یک پاکت تخمه‌حکایتی
دارد که می‌ماند برای بعد و حرف آخر
اینکه چهار سال پیش سینمای شهر قصه
فیلمی را با نام حماسه جوئیل به نمایش
گذاشت که یک فیلم سیاسی بود و بعد از
چهار روز از اکران برداشت این مسئله
قبل از انقلاب اتفاق افتاد. امسال هم در
نوروز باز سینمای شهر قصه فیلمی را نمایش
میداد بنام مرد خنده‌ساز که اصلا سیاسی
نبود ولی اینبار هم بعد از چهار روز آن را
برداشت این مسئله مربوط به بعد از انقلاب
است.

نامه‌ها

عباس حاجی‌بنده - الیگودرز

آقای عباس حاجی‌بنده در نامه‌ای نوشته‌اند: «پس از عرض تبریک و تهنیت به مناسبت سال نو، لطفاً شعر ضمیمه پاکت را که اینجانب دانشجوی رشته فیزیک دانشگاه جندی‌شاپور درباره جمهوری اسلامی سروده‌ام در آن مجله ارزنده درج کنید.»

تهران‌مصور: از آنجا که شعر چاپ آن معذوریم. ضعیف است از آرزومندیم آقای حاجی‌بنده با پشتکار و ممارست بتواند بعدها شاعر خوبی شوند. ضمناً آقای مرتضی استیری هم قطعه شعری فرستاده‌اند که ضعیف است.

فرحناز ساعی

دردمن مثل خیلی‌های دیگر وضع جدید رادیو تلویزیون است. هر بار که به یاد روز یکشنبه ۲۱ بهمن می‌افتم بی‌اختیار دلم می‌گیرد. وقتی تصور می‌کنم روز سه‌شنبه ۲۳ بهمن ماه - وقتی خبر از حمله به رادیو تلویزیون رسید - چگونه مردم سرازیر شدند و چه قهرمانانه ضد انقلابیان را محو کردند، اشک شوق می‌ریزم. ثمره آنهمه تلاش چه شد؟ قطب‌زاده‌ها آمدند و با دست‌های خود خفقان تازه‌ای به ارمغان آوردند. یاد شهیدان آن روزها بخیر، جایشان خالی و سبز باد که اگر می‌دانستند حاصل تلاششان این است، هرگز...

ثریا - م

روی سخنم با شماست آقای بهنود. در قسمتهایی از مقاله شماره ۸ تهران‌مصور نوشته بودید مردمان فقیر تنها از آن ایران نیست... درست است من فکر می‌کنم فقیر اصلاً نباید وجود داشته باشد. آنها بیشترین کار را در برابر کمترین دستمزد انجام می‌دهند.

من نمودم شما که خود را یک

روشنفکر می‌دانید چرا فکر کردید کارمندان و کارگران ساکنان جنوب شهر با استفاده از باج‌های حکومت به فرنگستان برای گردش و خرید سوغات رفته‌اند؟ زهی تا سفر که شما اینگونه فکر می‌کنید. خیر قربان حکومت هیچگونه باجی - به قول شما - به این طبقه از مردم نداده است. بلکه باج حکومت گذشته بعضی از (البته بعضی) گزارشگران رادیو و تلویزیون را به ننگه دنیا فرستاده بود و تصویر زیبای آنها را با ژستهای آبدوغ خیری برای مردم بدبخت نشان می‌دادند و فخر می‌فروختند.

شهیلا خادمی - پرستار

خانم شهیلا خادمی پرستار نامه زیبایی درباره مساله حجاب که چندی پیش به شکل حادی در جامعه ایران بویژه در تهران مطرح شده بود نوشته‌اند که اکنون دیگر فرصت چاپ آن نیست. اما از آنجا که این نامه یکی از زیباترین نامه‌هایی بوده که بدست ما رسیده در حفظ آن خواهیم کوشید و از ایشان می‌خواهیم درباره مسائل دیگری که گریبان جامعه را می‌گیرد، برای ما نامه بنویسید. با تشکر.

سعید جلیلی

بیشتر مجلات و یا روزنامه‌های منتشره در کشور ما دارای قاعده‌ای مشترک در نشر مقالات و یا مباحثه‌های اجتماعی و سیاسی می‌باشند که کم و بیش از آن مطلع هستیم اما غرض از قلم فرسائی من در این مورد اشاره به مستثنی بودن تهران‌مصور از این قاعده است و از این جهت است که حتی کوچکترین ستون مقاله‌های این مجله بنظر این جانب دارای محتوای واقعاً رساننده و آگاه‌کننده چه از لحاظ خبری و نقد تحولات سیاسی ایران و جهان البته از نظر انقلابی بودن آن در درجه اول می‌باشد. من واقعا از تجزیه و تحلیل‌های وضع کنونی دولت یا نقطه‌نظرهای دیگر جبهه‌های سیاسی و مردمی که در این مجله می‌نویسد راضی هستم و لذت می‌برم، چون شما موضع‌گیری بنفع یک طرف نمی‌کنید. و اما خواهش من از شما این است که صفحه بیشتری را به هنرهای انقلابی در سطح جهان که مخصوصاً شعر می‌باشد اختصاص دهید.

تهران‌مصور: - از این پس در این کار بیشتر خواهیم کوشید.

همین شهبازی - سنندج

همین شهبازی از سنندج در نامه‌ای از ما گله کرده‌اند که درباره خواسته‌های خلق کرد کم نوشته‌ایم. تصور ما این نیست و فکر می‌کنیم بقدر وسع و امکانات در این زمینه کوشیده‌ایم. ضمناً ایشان چند شعار روز کردستان را برای ما فرستاده‌اند که ترجمه فارسی آن را در اینجا می‌نویسم:

کارگر بیکار است
کشاورز ندارد است
دکاندار بدهکار است
محصل غمدار است
کار برای کارگر
زمین برای کشاورز
سرمایه برای دکاندار
آزادی برای محصل

شوشتریهای آبادان

یک نامه بدون امضاء با زیرنویس از طرف دانش‌آموزان، فرهنگیان، بازاریان صنعت نفت آبادان و شوشتریهای مقیم آبادان رسیده است که از آقای قطب‌زاده دفاع می‌کند و بر ما می‌تازد که چرا از ایشان انتقاد می‌کنیم. قسمتی از نامه چنین است: تذکر می‌دهم به شما و سایر مطبوعات که خیال دارند با انتقادهای شک‌دار و تفرقه‌انداز خود مسیر انقلاب اسلامی را منحرف سازند. از طرفی خیال دارند دولت جناب آقای بازرگان را ضعیف کنند و همه نوک‌تیز قلم خود را با خیال‌سوء و منظور مشخص و شناخته‌شده متوجه برادر مجاهد ما آقای قطب‌زاده نمایند. این خیالی باطل و زوری بی‌هوده است. تهران‌مصور - انشاءالله تعالی

ز - صیدایی

در هفته‌نامه شماره ۱۶۱۴-۱۸۱۲۱۷۲۱ در صفحه ۹ تحت‌عنوان تزییننده پاسداران انقلاب نیست، مطالبی درج شده بود که متأسفانه دلائل لازم و مورد قبولی در سطوح مندرجه دیده نمی‌شد. البته شاید برای نویسنده دلائل اعمال و حرکات تازییننده پاسداران انقلاب روشن باشد ولی مطالب مربوطه خود

باید حاوی دلیل ارتکاب عمل ناشایست و نازیبنده باشد بطوریکه خواننده مجله آنرا بپذیرد. مثلا باید معلوم شود آیا مطالب، کتبا از طرف شخص یا اشخاصی بدفتر مجله گزارش شده است یا اینکه صرفا مشاهده عینی خبرنگار مجله است و بنظر من بفرض اینکه خبرنگار مجله عبور اتومبیل کمیته را درحالیکه لوله سلاحشان از شیشه پنجره بیرون آمده از چراغ قرمز، شخصا دیده باشد، با وضع فعلی که در مملکت موجود است چون نمیداند چرا وجه دلیل این خلافکاری صورت گرفته است و دراین مورد هم تحقیق و بررسی نکرده مثلا شماره اتومبیل را یادداشت نکرده و به کمیته مربوطه مراجعه ننموده است تا کاملا معلوم گردد چرا بدانصورت خلافکاری شده است؟ بنابراین با ندانستن علت آن و تنها به صرف دانستن این ماده از آئین نامه راهنمایی و رانندگی که عبور از چراغ قرمز برخلاف مقررات است، برای خواننده بیانگر واقعیت نمی تواند باشد.

سید عادل حسینی

سلام. وقتی که بعضی حرامزاده‌ها رنگ عوض می کنند و هوای وطن مسموم می شود. وقتی که فرصت طلبان از آب گل آلود ماهی میگیرند، من و شما در هر دقیقه میمیریم و زنده می شویم. من و شما در غمستانی که از بهشت و طمان باقی مانده دلمان ریش ریش می شود و خونمان به جوش می آید، من و شما که حباب غمگین زندگیمان در تابوت لحظه های وطن دوستی میترکد. و فریاد میزنیم زنده باد ایران آزاد و ایرانی آزاده، چه قدر زیباست که شما آزاداندیشان برای اینکه راهمان بخطا نرود، قلم بدست گرفته اید و در آن مجله سکوت را می شکندید تا فریاد را از تونلهای خفقان به هوای این مملکت برسانید تا آزاد اندیشیدن و آزاد گفتن و آزاد زیستن در این ملک شکوفا شود. قلمتان همیشه پایدار، و نفستان گرم باد. آمین

لحظه نه گرایشهای چپی داشته ام و نه راستی. درباره من آنچه می گویند ضد و نقیض است و این نشانه نادرست بودن آن است، در زمان شاه به من عنوان چپی دادند و به زندان انداختند. حالا سعی دارند عنوان ضدچپی بدهند ولی به مشیت پروردگار توانا، تا اینجا دست کسانی که به من اتهام زده اند رو شده است. من ملی گرا هستم و فقط به مصالح و منافع ملت و مملکت فکر می کنم.

گفت و گو کننده: س - ع

اگر ترافیک، مشکل خرید شماست

بما تلفن کنید: مینی سوپر M.S.

۲۴۷۷۱۳ - ۲۴۳۱۱۱

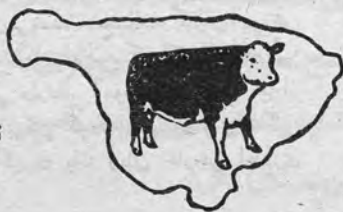
فقط بایک تلفن انواع مواد پیروتینی و سایر احتیاجات

در منزل شما تحویل خواهد شد. مینی سوپر M.S. سازمانی مدرن و

مجهز در سطح جهانی ویژه خدمات غذایی تحت نظر مدیریت کاردان

و کارمندی صالح و با تجربه در خدمت شماست.

در صورت تمایل می توانید ما بحتاج خود را شخصاً در فروشگاه تهیه فرمائید



تلفن ۱۲۵

سلطنت آباد - مقابل گلستان هفتم ساختمان ۱۱۰

سازمان خدماتی مینی سوپر



کشور، تنها با «آری»ها ساخته نمی‌شود.

بی‌سامان راه، که یکباره بند گسسته و از حصارهای که قری در آن بود، بیرون جسته و راه از چاه باز نمی‌شناسد، ارتشی نیست که حفاظت کند و یک گروه متشکل و با انضباط ۱۰ هزار نفری می‌تواند فتح کند. و این نه الزاماً تکرار ۲۸ مرداد و بازگشت آن سفک است، که غیر ممکن می‌نماید. نه، افتادن به چاهی دیگر است. همه‌ی چاهها یکسان نیستند.

باری، به زبان آخر، تندرویایی که در اندازه‌های یک حکومت ائتلاف ملی انقلابی نمی‌گنجد، انقلاب را در هنگام تولد و پیش از موقع دچار تشتت می‌کند، آنان که مهر «ضد انقلاب» در دست دارند و دربارگاه قدرت نشسته‌اند و هراز گاه آنرا برپیشانی مخالفی می‌کوبند، به یاد داشته باشند که در بسیاری از حالت‌ها می‌توان این مهر را بر پیشانی خودشان کوبید. از آنجمله است در انزوای اکثریت قرار دادن دولت موقت.

اینک که نوع حکومت آینده نامعین شده است و کسانی که برای کمک می-

آیند، ترس آن نیست که صاحب خانه شوند و بخشی از خانه را غصب کنند، باید فراخواندشان که بیایند، راه بر آنان بستن، محروم کردن انقلاب است، از نیروهای کار-ساز، و این نیرو، که همان اقلیت است، در غیر این صورت بجان خواهد آمد، چنانکه تاکنون آمده است و سعی خواهد کرد، پیش از پا گرفتن این نهادها و سخت-شدنشان به مبارزه برخیزد.

در آنصورت بار این اشتباه را تنها اقلیتی که بی‌موقع به حرکت آمده، نباید بردوش بکشد. اکثریتی که آنان را به گروه‌های اقلیت، تاکید بنی‌صدر و دیگر مبلغان حکومت به این که «بروید و جلو حرکت‌های ضد انقلاب را در مطبوعات و... بگیرید»، جلوگیری نکردن از تندروی کمیته‌ها در زمینه‌ی کنترل ارتباطات مثلاً سازمان چریک‌های فدائی خلق، جلوگیری از پخش روزنامه‌ها و بیانیه‌های آنان و گروه‌های دیگر، بهم‌زدن مجالس سخنرانی و نمایشگاه‌هایشان، دست و دلباز بودن سخنورانی که همه‌ی رسانه‌های گروهی را در اختیارشان قرار داده‌اید، در تمهت زدن و افترا به دستجات مخالف، عملیاتی که همزمان با مذاکرات هیات آیت‌الله طالقانی در سندج انجام شد، ادامه دستگیریها و مجازات‌های کمیته‌یی ویرکردن

سلول زندان‌ها، گاه از افراد بیگناه و ... از آنجمله است، که در کنارشان جلوگیری از برپا داشتن مجالس گونه‌گون، بازجویی‌های بی‌پایه از رهگذران شب، دخالت‌های ناروای کمیته‌ها در اموری که از دخالت در آن منع شده‌اند، فراهم آوردن همه ساعته‌ی مشکل برای دولت از کوچکترین آنهاست.

مبارزه خوانده تیز، بهمان اندازه، در عقوبت گناه سبیم خواهد بود...

فراهم آوردن وسایل کافی و گسترده و بی‌مانع آزادی بیان، جلوگیری از تندرویها، ترغیب مردم به بستن دهان مخالفان و تحریک احساسات عمومی به این که «هر که با ما نیست، ضد انقلابی است»، بستن دست و بال میانه‌روان و اصلاح-طلبان، به مبارزه خواندن بی‌موقع اقلیت است، که انقلاب کرده، ولی نتیجه همه پرس‌پرسی‌ها نشان داد که هنوز همه مردم را با خود ندارد. همین و بس.

مثالها برای موارد بالا بسیار است: گسیل دادن مردم به طرف روزنامه‌ها و فراهم آوردن زمینه‌ی تفتیش عقاید. تندروی در کار تبلیغات علیه یک نفرین قدیمی تهرانی‌ها «دشمن‌شدن» بود.

بسیارند که شکست ما، پیروزی آنهاست. دشمن‌شاد نشویم.

می‌شد. زرادخانه‌های تبلیغاتی رژیم سابق زبان-های کردی یا ترکی را لجه تلقی کرده و برنامه‌ریزان فرهنگی نابودی کلیه زبانهای غیرفارسی را دنبال میکردند تدریس و حتی حرف‌زدن به‌زبان مادری جر می بود که نشانه تمرد و عصیان در برابر برنامه‌های شاه بود. دیدیم که زنده‌یاد صمد بهرنگی را زمانی بخاطر چاپ کتابی به‌زبان ترکی به‌زندان بردند. رژیم فاشیستی شاه هر نوع واکنش مردم را برای حفظ فرهنگ خود به‌عنوان سرکشی در برابر امپریالیسم تلقی کرده و تمامی قدرت خود را برای سرکوبی آن بکار می‌گرفت. مساله اختناق در مورد زبان و فرهنگ موجب عقب‌ماندگی فرهنگی‌خلفهای غیرفارسی‌زبان می‌شد. دست‌اندرکاران آموزش به‌خوبی از مشکلات همه کودکان غیرفارسی زبان آگاهی دارند. آموزش به‌زبانی غیراز زبان مادری برای کودک رنج آور و وقت‌گیر و مانند یادگیری یک زبان خارجی اجباری است.

علاوه بر عقب‌ماندگی فرهنگی که

ناشی از اختناق و فشار هیات حاکمه بود عقب‌ماندگی اقتصادی نیز توسط رژیم سابق برای خلفهای میهن ما برنامه‌ریزی شده بود. برنامه‌ریزی اقتصادی در کشور ما که تابع همان قاعده کلی رشد سرطانی در کشورهای وابسته است مناطقی از کشور مانند کردستان و بلوچستان را کلاً نادیده می‌گرفت. دیدیم که کشاورزی سیستان که زمانی انبار غله ایران بود چگونه از بین رفت، و دیدیم که برادران بلوچ ما برای نان روزانه خود به‌پنبه‌کاریهای برادر شاه خائن در گرگان سوق داده شدند. کردستان از آغاز سلسله پهلوی تاکنون فقط از نظر نظامی برای رژیم سابق مطرح بود. رشد سرطانی صنایع موقتاً و یا خدمات مصرفی خود را محدود به نقاط خاصی کرده و اکثریت ملت ما را در عقب‌ماندگی اقتصادی نگه داشت.

اختناق فرهنگی و فشار اقتصادی از طرفی و آزادیخواهی خلفهای ایران از طرف دیگر زمینه‌های عینی و ذهنی مبارزات آنها را پی‌ریزی میکرد. خلفهای ایران بارها و

بارها به مبارزه در جهت کسب حقوق دموکراتیک و احیاء هویت ملی خود دست یازیدند. سابقه مبارزاتی خلق کرد به‌خوبی نمایشگر مبارزات ترقی‌خواهانه آنهاست. خودمختاری خلقها دو مساله اساسی را طرح میکند: خودمختاری از طرفی حاکمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خلقها و از طرف دیگر تعیین سرنوشت مردم توسط خود مردم را هدف‌گیری کرده است. قلمنامه ۸ ماده‌ای روحانی مترقی کرد عزالدین حسینی که به نمایندگی از خلق مبارز کرد ارائه شده ماهیت دموکراتیک ضد امپریالیستی و ترقی‌خواهانه مبارزات ملت کرد را نشان می‌دهد و پذیرش برخی از مواد آن توسط هیات اعزامی نشان داد که مساله ملیتها اگر در چارچوب مسالمت‌آمیز و ترقی‌خواهانه بررسی شود بروحدت و همبستگی انقلابی ملت ما می‌افزاید و مبارزه ملت ما را تقویت میکند.

سیتی زن



سیتی زن همیشه با زمان پیش می‌رود.
از دوریابی و طرفت و وقت
شد و است.

وقتی شما می‌گوئید ساعتی با قطر کم را ترجیح می‌دهید
ساعت‌های کوارتز ما فوق ظریف سیتی زن با زیبایی خیره
و وقت فوق العاده را در نظر بگیرید.
وقتی شما می‌گوئید به ساعتی با آخرین مد نظر دارید
پاسخ شما ساعت‌های مچی کوارتز سیتی زن است
که چون جواهری زیبا می‌درخشد و قلبی از
کریستال دارد.

- * کوارتز غواص
- * کوارتز براسله
- * کوارتز مولتی آلارم
- * کوارتز، مافوق ظریف

سیتی زن های خاص
برای شهروندان خاص
سیتی زن



CITIZEN

روغن زیتون مهرام

فراورده دیگری از گروه تولیدی مهرام

صد درصد خالص



This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.